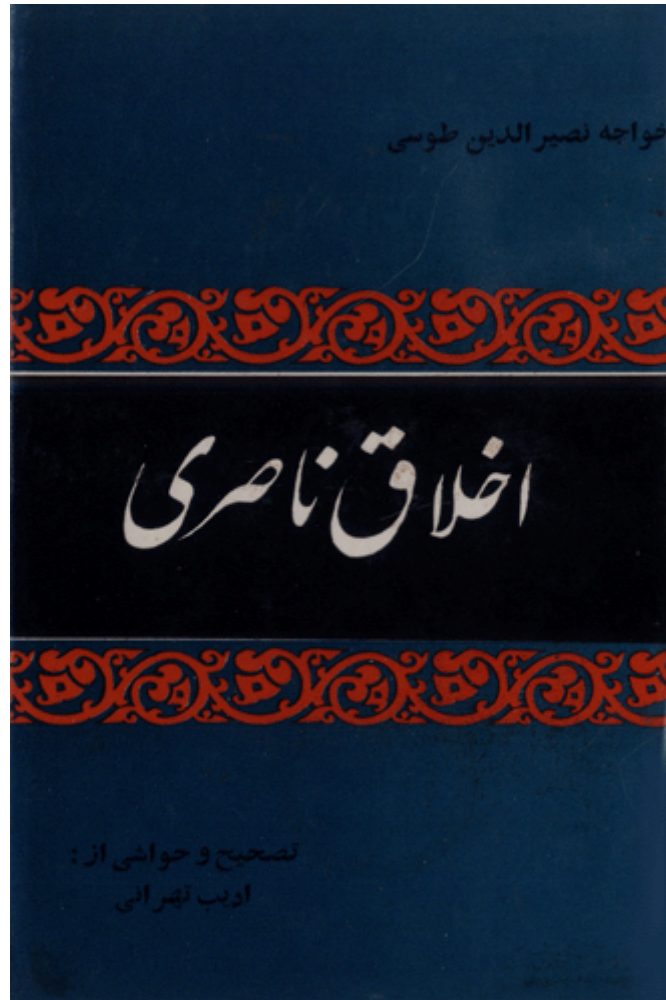


بسم الله الرحمن الرحيم

www.bahoo.blogfa.com

کپی رایت : انتشار این اثر در صورت ذکر نام وبلاگ **آبگینه ساری** و درج لینک آن " **آدرس فوق** " بلامانع میباشد



(بخش اول)

تنظیم برای وبلاگ آبگینه ساری : محمود زارع

« مازندران . ساری . سوربن »

اخلاق ناصری

تألیف:

خواجه نصیر الدین طوسی

باحاشی و تعلیقات

دائود صدها جلد کتب، مقالات و نشریات قدیمی و نسخ خطی بصورت رایگان تنها در وبلاگ آبیگنه ساری. کاربران محترم چنانچه کتاب خاصی را احتیاج دارند میتوانند از طریق نظرات و یا قسمت ارسال مطلب و مقاله وبلاگ نام و مشخصات کتاب را اعلام تا اقدام گردد. متأسفانه عده ای بی پته و فاقد هرگونه صلاحیت علمی و اخلاقی در دنیای وب به تخلف و در واقع سرقت هر کار علمی و هرگونه زحمت و تلاشی که انگشت شماری از علاقمندان به فرهنگ و آداب و اندیشه مینمایند، مشغولند و بدین دلیل هست که میبایست به هزار لطائف الحیلی مانع بهره برداری سوء آنها شد که متأسفانه حیثیتی برای ما ایرانیان باقی نگذاشته اند و مراعات هیچگونه حقوقی را از دیگران نمی نمایند لذا مجبور شدیم تا در لایبلی صفحات آثار خویش آدرس و یا ننگاتی را درج نماییم. ضمناً تنها انتظار ما حمایت و پشتیبانی از ما بوسیله درج لینک وبلاگ ماست

<http://bahoo.blogfa.com>

آبیگنه ساری

انتشار این اثر بدون کسب مجوز از وبلاگ آبیگنه ساری ممنوع میباشد
<http://bahoo.blogfa.com>

فهرست

- | | | | |
|---------------------------------|----|--------------------------------|---|
| فصل دوم در آنکه شایسته تہذیب | ۱ | مقدمه و سبب تألیف کتاب | ✓ |
| ۷۱ اخلاق شریفترین شایسته است | ۶ | ذکر مقدمه و تقسیم علوم | ✓ |
| فصل سوم در خمس اجتناب فرائض | ۱۱ | فصول کتاب | ✓ |
| ۷۶ که متعارف است عبارت از آنست | | مقاله اول در تہذیب اخلاق | |
| فصل چهارم در انواع ر که در | ۱۴ | مشمول بر دو قسم: | ✓ |
| ۸۰ تحت اجتناب فرائض باشد | | قسم اول: در مبادی | ✓ |
| فصل پنجم در خمس اشعار این | | عده شمل بر هفت فصل: | ✓ |
| ۸۶ اجتناب که استایل در اقل بود | | فصل اول در معرفت موضوع و | ✓ |
| فصل ششم فرق میان فرائض و | | مبادی این نوع | ✓ |
| ۹۱ آنچه شبه بفرائض بود از احوال | ۱۴ | فصل دوم در معرفت نفس انسانی | ✓ |
| فصل هفتم در بیان شرف عبادت | | که آنرا نفس نامند نیز گویند | ✓ |
| بر دیگر فرائض و شرح احوال و | ۱۵ | فصل سوم در تعریف قوای نفس | ✓ |
| ۱۰۰ اقسام آن | | انسانی و نیز آن از دیگر قوا | ✓ |
| فصل هشتم در ترتیب اکتساب | ۲۳ | فصل چهارم در بیان آنکه انسان | ✓ |
| ۱۱۹ فرائض و مراتب سعادت | | اشرف موجودات این عالم است | ✓ |
| فصل نهم در حفظ صحت نفس که | ۲۵ | فصل پنجم در بیان آنکه نفس | ✓ |
| آن بر محافظت فرائض مقصور بود | | انسانی را کمالی و نفسانی است | ✓ |
| ۱۲۵ فصل دهم در معالجه امراض نفس | ۳۲ | فصل ششم در بیان آنکه کمال | ✓ |
| و آن بر ازایزه رذائل مقدر بود | ۳۶ | نفس انسانی در چیست و کس کسائی | ✓ |
| ۱۳۸ مقاله دوم در تدبیر منازل | | که مخالفت حق کرده اند و آن باب | ✓ |
| مشمول بر پنج فصل: | ۴۷ | فصل هفتم در بیان خیر و سعادت | ✓ |
| فصل اول در سبب احتیاج بمنازل | | که مطلوب از رسیدن بکمال است | ✓ |
| و معرفت ارکان آن و تدبیر آنچه | | قسم دوم در مقاصد مشعل | ✓ |
| ۱۷۶ مهم بود | | برده فصل: | ✓ |
| فصل دوم در معرفت سیاست و | | فصل اول در حد و حقیقت خلق | ✓ |
| ۱۸۱ تدبیر اموال و اقوان | ۶۶ | و بیان آنکه تدبیر اخلاق | ✓ |
| | | ممکن است | ✓ |

چاپ اول مرداد ماه ۱۳۴۶

انتشار این اثر بدون کسب مجوز از وبلاگ آبیگنه ساری ممنوع میباشد
<http://bahoo.blogfa.com>

حق چاپ با این حواشی محفوظ است



سازمان انتشارات چاپ و نشر

مقدمه

۳

صلی الله علیه وآله و اصحابه و سلم تسلیماً کثیراً کثیراً .
امام بعد محرران مقاله و مؤلف این رساله احقر العباد محمد بن حسن الطوسی المعروف بالنصیر طوسی گوید که تحریر این کتاب که موسوم است با **علاق ناصر** در وقتی اتفاق افتاد که بسبب نقل روزگار جلاوی وطن بر سیل اضطرار اختیار کرده بود و دست تقدیر او را بمقام خطه فہستان پای بند گردانیده و چون آنجا رسیدی که در صدر کتاب مکتوب و مذکور است در این تألیف شروع بیوست و بموجب قضه .

« دو دارم مادمت فی دارم »	و ارضم ما کنت فی ارضم »
« کما یوفی المرء بنفسه »	و عرشه کسبہ بفسدہ »

بجهت استخلاص نفس و عرض از وضع دریاچه برصنعتی موافق عادت آن جماعت در انتاء و اطرای سادات و کیرای ایشان پرداخت و اگر چه آن سیاق متخالف عقیدت و میان طریقه اهل شریعت و سنت است چاره نبود باین علت کتاب را خطبه بروجه مذکور ساخته شد . و بحکم آنکه مضمون کتاب مشتمل بر فنی از فنون حکمت است و بموجب مخالفت مذهبی و تعلاتی تعلق ندارد و طلاب فوائد را با اختلاف عقاید بمطالعه آن رغبت افتاد و نسخه های بسیار از آن کتاب در میان مردم منتشر گشت بعد از آن چون لطف کردگار جلت اسماءه بواسطه عنایت پادشاه روزگار عمت مدعنه این بنده سیاس دار را از آن مقام نامحدود مغربی کرامت کرد چنان یافت که جمعی از اعیان افاضل و ارباب ضایل باین کتاب را

۱ - با آنها مداراکن مادام که در خانه ایشان هست و راضی کن آنها را مادام که در منزل ایشان میباشد
 ۲ - هر آنکه بپس آن نفس و آبروی خود را نگاهداری کند ، درازا آن مصلحتی برایش نوشته میشود

مقدمه

۲

و آنجا یعنی درین وجود نیک لمحہ ایجاد یافته بود در تعلیم گاه علم الانسان عالم یعلم و کارخانه اعمال و اصالحاً ، بتجربہ ذات و تہذیب صفات و ترقی در مدارج کمال و تعلی و صوالح اعمال سال بسال بل حال بحال از مرتبه بمرتبه و منزل بمنزل میکشیدند آنجا که بمیدان ارجعی الارباب رساند و صورت مستعار او را که لباس اول قبولی اولی انسانی بود و در کون اول چندیان تخییر و ترشیح مخصوص شده دفعه واحده استر واد کند که « فایزاجاه اجلیم لا ستأخرون ساعة ولا یستقد مون » تا چون نداء « لمن الملک الیوم » با جواب « للذوال واحد الظہار » از حضرت مالک الملک در فضاء عالمهای ملک و ملکوت افتد و موعد « کلا شئی مالک الاوجہ » در آید و وعده « کما یدانکم تعودون » بانجام رسیده باشد و حکمت « کنت کثر أمغنیاً » به انعام پیوسته « ذلک تقدیر العزیز العلیم »

و صلوات نامحصور و تعجبات نامعدوم از او تبار وجود مقدس سرور راه نمایان دین و موثر پیشوایان اهل یقین محمد مصطفی ﷺ باشد که خلاص خلایق از غلظت حیرت و جہالت شورار شاد و هدایت اوست و امان اهل ایمان از و طرات غفلت و ضلالت از انصاف بحبل المتین عصمت او

۱ - و به انسان آموخت آنچه را که نمیدانست . ۲ - بسوی پروردگار خود باز گرد . ۳ - آنجا که اجل آید سامنی تأخیر و تقدیر در آن نمودار بود . ۴ - در این روز سلطنت بعه کسی اختصاص دارد . ۵ - مخصوص آخرت گذار . ۶ - چنانچه بخواه جز ذات پرده های او در معرض خلایق و فنا هستند . ۷ - همانگونه که خالوده خلقت شما را رحمت بهمان صورت شمارا باز میگردد . ۸ - من گفتم هائی بودم غشی از عصمت شریف نفسی است که حقیقتی میفرماید . کنت کثراً مغنیاً فاحسب ان اعرف غفلت الخلق کنی اعرف .

مقدمه

۳

صلی الله علیه وآله و اصحابه و سلم تسلیماً کثیراً کثیراً .
امام بعد محرران مقاله و مؤلف این رساله احقر العباد محمد بن حسن الطوسی المعروف بالنصیر طوسی گوید که تحریر این کتاب که موسوم است با **علاق ناصر** در وقتی اتفاق افتاد که بسبب نقل روزگار جلاوی وطن بر سیل اضطرار اختیار کرده بود و دست تقدیر او را بمقام خطه فہستان پای بند گردانیده و چون آنجا رسیدی که در صدر کتاب مکتوب و مذکور است در این تألیف شروع بیوست و بموجب قضه .

« دو دارم مادمت فی دارم »	و ارضم ما کنت فی ارضم »
« کما یوفی المرء بنفسه »	و عرشه کسبہ بفسدہ »

بجهت استخلاص نفس و عرض از وضع دریاچه برصنعتی موافق عادت آن جماعت در انتاء و اطرای سادات و کیرای ایشان پرداخت و اگر چه آن سیاق متخالف عقیدت و میان طریقه اهل شریعت و سنت است چاره نبود باین علت کتاب را خطبه بروجه مذکور ساخته شد . و بحکم آنکه مضمون کتاب مشتمل بر فنی از فنون حکمت است و بموجب مخالفت مذهبی و تعلاتی تعلق ندارد و طلاب فوائد را با اختلاف عقاید بمطالعه آن رغبت افتاد و نسخه های بسیار از آن کتاب در میان مردم منتشر گشت بعد از آن چون لطف کردگار جلت اسماءه بواسطه عنایت پادشاه روزگار عمت مدعنه این بنده سیاس دار را از آن مقام نامحدود مغربی کرامت کرد چنان یافت که جمعی از اعیان افاضل و ارباب ضایل باین کتاب را

۱ - با آنها مداراکن مادام که در خانه ایشان هست و راضی کن آنها را مادام که در منزل ایشان میباشد
 ۲ - هر آنکه بپس آن نفس و آبروی خود را نگاهداری کند ، درازا آن مصلحتی برایش نوشته میشود

مقدمه

۲

و آنجا یعنی درین وجود نیک لمحہ ایجاد یافته بود در تعلیم گاه علم الانسان عالم یعلم و کارخانه اعمال و اصالحاً ، بتجربہ ذات و تہذیب صفات و ترقی در مدارج کمال و تعلی و صوالح اعمال سال بسال بل حال بحال از مرتبه بمرتبه و منزل بمنزل میکشیدند آنجا که بمیدان ارجعی الارباب رساند و صورت مستعار او را که لباس اول قبولی اولی انسانی بود و در کون اول چندیان تخییر و ترشیح مخصوص شده دفعه واحده استر واد کند که « فایزاجاه اجلیم لا ستأخرون ساعة ولا یستقد مون » تا چون نداء « لمن الملک الیوم » با جواب « للذوال واحد الظہار » از حضرت مالک الملک در فضاء عالمهای ملک و ملکوت افتد و موعد « کلا شئی مالک الاوجہ » در آید و وعده « کما یدانکم تعودون » بانجام رسیده باشد و حکمت « کنت کثر أمغنیاً » به انعام پیوسته « ذلک تقدیر العزیز العلیم »

و صلوات نامحصور و تعجبات نامعدوم از او تبار وجود مقدس سرور راه نمایان دین و موثر پیشوایان اهل یقین محمد مصطفی ﷺ باشد که خلاص خلایق از غلظت حیرت و جہالت شورار شاد و هدایت اوست و امان اهل ایمان از و طرات غفلت و ضلالت از انصاف بحبل المتین عصمت او

۱ - و به انسان آموخت آنچه را که نمیدانست . ۲ - بسوی پروردگار خود باز گرد . ۳ - آنجا که اجل آید سامنی تأخیر و تقدیر در آن نمودار بود . ۴ - در این روز سلطنت بعه کسی اختصاص دارد . ۵ - مخصوص آخرت گذار . ۶ - چنانچه بخواه جز ذات پرده های او در معرض خلایق و فنا هستند . ۷ - همانگونه که خالوده خلقت شما را رحمت بهمان صورت شمارا باز میگردد . ۸ - من گفتم هائی بودم غشی از عصمت شریف نفسی است که حقیقتی میفرماید . کنت کثراً مغنیاً فاحسب ان اعرف غفلت الخلق کنی اعرف .

انتشار این اثر بدون کسب مجوز از ویلاک آئینه ساری ممنوع میباشد
<http://bahoo.blogfa.com>

سبب تألیف کتاب

۵

و رسمه باسم الطہارۃ قاضیاً به حق معناه ولہ یک مائتاً
 لقد بقل المجهود لله دره فعا کان فی صحیح الخلافات غائتاً
 بمحرران این اوراق فرمود که این کتاب نفیس را به تبدیل کسوت الفاظ و نقل از زبان تازی بزبان پارسی تجدید ذکر می باید کرد چه اکثر اهل این روزگار که بیشتر از حلیه ادب خالیند از مطالعه جواهر معانی چنان تألیفی بزیست فضیلتی حالی شوند احیاء خیری بود هر چه تمامتر محرر این اوراق خواست که این اشاره را با نقیذات نقلی نماید معالوت فکر صورتی بکر بر خیال عرضه کرد و گفت معانی بدان شریفی از الفاظ بدان لطیفی که گوئی قبائی است بر بالای آن دوخته سلع کردن و در لباس عبارتی واهی نسخ کردن عین مسخ کردن باشد و هر صاحب طبع که بر آن وقوف یابد از عیب جوئی و غیبت گوئی مصون نماند .

و دیگر آنکه هر چند این کتاب مشتمل بر شریفترین بای است از ابواب حکمت عملی اما از دو قسم دیگر خالی است یعنی حکمت معدنی و حکمت منزلی و تجدید مراسم این دور کن نیز که باتمداد روزگار اندر آری یافته است مهست و بر مقتضای قضیه گذشته واجب لازم بود پس آنکه نعمت بعد از ترجمه آن کتاب مروون باشد و تقلید طاعت را بقدر استطاعت مختصری در شرح تمامی اقسام حکمت عملی بر سیل ابتداء نه بر شیوۀ تلازم و اقتداء چنانکه مضمون قسمی که بر حکمت خلقی مشتمل خواهد بود خلاصه معانی کتاب استاد فاضل ابوعلی مسکویه را شامل بود مرتب کرده آید و در دو قسم دیگر از اقوال و آرای

۱ و ۲ - و آنرا بنام کتاب طہارت نامگذاری کرد . در حالیکہ اما کشفه بود و بسبب آن حقیقت معانیش و در دو قسم دیگر بود . بتحقیق جہد خود را برای رضای خدا بآن بقبول کرد و در اندرز دادن بمسئول خدا حیانت نکرد .

سبب تألیف کتاب

۴

بصرف مطالعه خود مشرف گردانیده بودند و نظر رضای ایشان رقم ارتضا بر آن کشیده ، خواست که دریاچه کتاب را که بر سیاق غیر مرضی بود بدل گرداند تا از وصمت آنکه کسی بانکرد تعبیر میادرت نماید پیش از وقوف بر حقیقت حال و ضرورتی که باعث بوده بر آن مقال بی ملاحظه معنی :
 « لعلہ عنراً و انت تلوم » مخالی ماند پس بموجب این اندیشه این دریاچه را بدل آن تصدیق ایراد کرد تا اول الدن دردی نباشد اگر ارباب نسخ بر این کلمات واقف شوند و معنی کتاب را باین طراز کنند بصواب نزدیکتر بود والله الموفق والمعين .

در ذکر سببی که باعث شد بر تألیف این کتاب

بوقت مقام فہستان در خدمت حاکم آن بقعه مجلس عالی ناصر الدین ابو الفتح عبدالرحیم بی منصور نعمتہ الله بر حمتہ در انشای ذکر کی که میرفت از کتاب الطہارۃ که استاد فاضل و حکیم کمال ابوعلی احمد بن محمد بن یعقوب ابن مسکویه خازن رازی سقی الله ثراء و رضی الله عنه و ارضاء در تہذیب اخلاقی ساخته است و سیاق آن بر ایراد بلیغ ترین اشارتی و فصیح ترین عبارتی پرداخته چنانکه این سه چهار بیت که پیش از این در نقطه های گفته آمده است بوصف این کتاب ناطق است .

بنفسی کتاب حاز کل فضیلة	و صار لتکمیل البریضاً مائتاً
مؤلف نقد ابرز الحق خالفاً	بتألیفہ من بعد ما کان کالفاً

۱ - چه بسیار برای او شرفی باشد و تلو او را ملامت کنی .
 ۲ - چنان خودم سوگوید کتابی است که همه فضائل را در بر دارد و عده نیکبخت را برای تکمال رساندن خلق خدا ضایعات میکند . مؤلف آن . با خلوص نیت با تألیف این کتاب ایراد حق نموده بعد از آنکه نهفته و پنهان بود .

سبب تألیف کتاب

۵

و رسمه باسم الطہارۃ قاضیاً به حق معناه ولہ یک مائتاً
 لقد بقل المجهود لله دره فعا کان فی صحیح الخلافات غائتاً
 بمحرران این اوراق فرمود که این کتاب نفیس را به تبدیل کسوت الفاظ و نقل از زبان تازی بزبان پارسی تجدید ذکر می باید کرد چه اکثر اهل این روزگار که بیشتر از حلیه ادب خالیند از مطالعه جواهر معانی چنان تألیفی بزیست فضیلتی حالی شوند احیاء خیری بود هر چه تمامتر محرر این اوراق خواست که این اشاره را با نقیذات نقلی نماید معالوت فکر صورتی بکر بر خیال عرضه کرد و گفت معانی بدان شریفی از الفاظ بدان لطیفی که گوئی قبائی است بر بالای آن دوخته سلع کردن و در لباس عبارتی واهی نسخ کردن عین مسخ کردن باشد و هر صاحب طبع که بر آن وقوف یابد از عیب جوئی و غیبت گوئی مصون نماند .

و دیگر آنکه هر چند این کتاب مشتمل بر شریفترین بای است از ابواب حکمت عملی اما از دو قسم دیگر خالی است یعنی حکمت معدنی و حکمت منزلی و تجدید مراسم این دور کن نیز که باتمداد روزگار اندر آری یافته است مهست و بر مقتضای قضیه گذشته واجب لازم بود پس آنکه نعمت بعد از ترجمه آن کتاب مروون باشد و تقلید طاعت را بقدر استطاعت مختصری در شرح تمامی اقسام حکمت عملی بر سیل ابتداء نه بر شیوۀ تلازم و اقتداء چنانکه مضمون قسمی که بر حکمت خلقی مشتمل خواهد بود خلاصه معانی کتاب استاد فاضل ابوعلی مسکویه را شامل بود مرتب کرده آید و در دو قسم دیگر از اقوال و آرای

۱ و ۲ - و آنرا بنام کتاب طہارت نامگذاری کرد . در حالیکہ اما کشفه بود و بسبب آن حقیقت معانیش و در دو قسم دیگر بود . بتحقیق جہد خود را برای رضای خدا بآن بقبول کرد و در اندرز دادن بمسئول خدا حیانت نکرد .

سبب تألیف کتاب

۴

بصرف مطالعه خود مشرف گردانیده بودند و نظر رضای ایشان رقم ارتضا بر آن کشیده ، خواست که دریاچه کتاب را که بر سیاق غیر مرضی بود بدل گرداند تا از وصمت آنکه کسی بانکرد تعبیر میادرت نماید پیش از وقوف بر حقیقت حال و ضرورتی که باعث بوده بر آن مقال بی ملاحظه معنی :
 « لعلہ عنراً و انت تلوم » مخالی ماند پس بموجب این اندیشه این دریاچه را بدل آن تصدیق ایراد کرد تا اول الدن دردی نباشد اگر ارباب نسخ بر این کلمات واقف شوند و معنی کتاب را باین طراز کنند بصواب نزدیکتر بود والله الموفق والمعين .

در ذکر سببی که باعث شد بر تألیف این کتاب

بوقت مقام فہستان در خدمت حاکم آن بقعه مجلس عالی ناصر الدین ابو الفتح عبدالرحیم بی منصور نعمتہ الله بر حمتہ در انشای ذکر کی که میرفت از کتاب الطہارۃ که استاد فاضل و حکیم کمال ابوعلی احمد بن محمد بن یعقوب ابن مسکویه خازن رازی سقی الله ثراء و رضی الله عنه و ارضاء در تہذیب اخلاقی ساخته است و سیاق آن بر ایراد بلیغ ترین اشارتی و فصیح ترین عبارتی پرداخته چنانکه این سه چهار بیت که پیش از این در نقطه های گفته آمده است بوصف این کتاب ناطق است .

بنفسی کتاب حاز کل فضیلة	و صار لتکمیل البریضاً مائتاً
مؤلف نقد ابرز الحق خالفاً	بتألیفہ من بعد ما کان کالفاً

۱ - چه بسیار برای او شرفی باشد و تلو او را ملامت کنی .
 ۲ - چنان خودم سوگوید کتابی است که همه فضائل را در بر دارد و عده نیکبخت را برای تکمال رساندن خلق خدا ضایعات میکند . مؤلف آن . با خلوص نیت با تألیف این کتاب ایراد حق نموده بعد از آنکه نهفته و پنهان بود .

انتشار این اثر بدون کسب مجوز از ویلاک آئینه ساری ممنوع میباشد
<http://bahoo.blogfa.com>

درد کر مقدماته تقسیم علوم ۷

و عمل ممارست حرکات و مزاولت صناعات از جهت اخراج آنچه در
حیز قوه باشد بدفع فعل بشرط آنکه مؤدی بود از نقصان بر حسب طاقت
بشری و هر گه را این دو معنی در او حاصل شود حکیمی کمال و انسانی
فاضل بود و مرتبه او بلندترین مراتب نوع انسانی باشد چنانکه فرموده
است عز من قائل «يُؤْتِي الْحِكْمَةَ مَنْ يَشَاءُ وَمَنْ يُؤْتِ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ
خَيْرًا كَثِيرًا».

و چون علم حکمت دانستن همه چیزها است چنانکه هست و قیام
نمودن بکارها چنانکه باید پس باعتبار انقسام موجودات منقسم میشود
بحسب آن اقسام موجودات دو قسمند:

یکی آنکه وجود آن موقوف بر حرکات ارادی اشخاص بشری نباشد.
دیگری آنکه وجود آن منوط بصرف و تدبیر این جماعت بود.

پس علم بموجودات نیز دو قسم بود: یکی علم بقسم اول و آنرا حکمت
نظری خوانند. و دیگری علم بقسم دوم و آنرا حکمت عملی خوانند. و
حکمت نظری منقسم میشود بدو قسم: یکی علم بآنچه مخالفت ماده بشرط
وجود او نبود و دیگری علم بآنچه تا مخالفت ماده نبود موجود تواند بود.
و این قسم اخیر باز بدو قسم شود:

یکی آنچه اعتبار مخالفت ماده بشرط نبود در تقلید تصور آن.
و دیگری آنچه اعتبار مخالفت ماده معلوم باشد.

پس از این روی حکمت نظری بدو قسم میشود:

اول را علم ما بعدا لطبیعه خوانند. دوم را علم ریاضی. سوم را

۱ - هر کسی را که میخواهد باو حکمت عنایت فرماید و هر که حکمت داد
غیر بسیار باو ارزانی داشته است (سوره بقره آیه ۲۷۲)

درد کر مقدماته تقسیم علوم ۶

دیگر حکماء مناسب فن اول معطی تقریر داده شود چون این خاطر در ضمیر
مجال یافت بر او عرضه داشت پسندیده آمد.

پس باین موجب بندشی بضاعت هر چند خویش را منزلت و پایه این
جرات نمیدید و باین عزیمت نیز از طعن طاعن و وقیعت بدگو خلاصی زیاده
صورت نمی بست اما چون در امضای این عزم مبالغتی تمام میفرمودند
باستظاری که از اشارات آنحضرت بزرگوار یافت تجاسر نموده در این
معنی شروع پیوست و بتوفیق خدا تعالی با تمام رسید و چون سبب تألیف
اقتراح و اشاراداد بود کتابرا اخلاق نامری نام نهاد: انتظار بکرم عمیم
و لطف جسیم بزرگانی که این مختصر بنظر ایشان بگذرد آست که چون
بر خطائی و سهوی اطلاع یابند شرف اصلاح ارزانی فرمایند و تمهید عذر
را با تمام قبول تلقی کنند انشاء الله تعالی.

فصل در ذکر مقدمه که تقدیم آن بر خوض
در این مطلوب واجب شود

چون مطلوب در این کتاب جزو است از اجزای حکمت، تقدیم
شرح معنی حکمت و تقسیم آن باقسام، از لوازم باشد تا مفهوم از آنچه
بحث مقصود بر آست معلوم شود. پس گوئیم که حکمت در عرف اهل معرفت
عبارتست از دانستن چیزها چنانکه باشد و قیام نمودن بکارها چنانکه باید بقدر
استطاعت تا نفس انسانی بکمالی که متوجه آست برسد و چون چنین بود
حکمت منقسم میشود بدو قسم: یکی علم. دیگری عمل و علم تصور حقایق
موجودات بود و تصدیق با حکام و لواحق آن، چنانکه فی نفس الامر باشد بقدر
قوت انسانی.

انتشار این اثر بدون کسب مجوز از ویلاگی آگینه ساری ممنوع میباشد
http://bahoo.blogfa.com

درد کر مقدماته تقسیم علوم ۹

دوم معرفت اجسام بسیطه و مرکبه و احکام بساطت علوی و سفلی
و آنرا اسماء و عالم گویند.

سوم معرفت ارکان و عناصر و تبدل صور بر ماده مشترکه و آن
را علم کون و فساد گویند.

چهارم معرفت اسباب و علل حدوث حوادث هوائی و ارضی مانند
رعد و برق و صاعقه و باران و یرق و زلزله و آنچه بدان ماند و آنرا آثار
علوی خوانند.

پنجم معرفت مرکبات و کیفیت ترکیب آن و آنرا علم معادن خوانند.

ششم معرفت اجسام نامیه و نفوس و قوای آن و آنرا علم نبات خوانند.

هفتم معرفت احوال اجسام متحرکه بمرکت ارادی و مادی حرکات
و احکام نفوس و قوای آن و آنرا علم حیوان خوانند.

هشتم معرفت احوال نفس ناطقه انسانی و چگونگی تدبیر و تصرف
او در بدن و غیر بدن و آنرا علم نفس خوانند و فروع علم طبیعی نیز بسیار
بود مانند علم طب و علم احکام نجوم و علم فلاح و غیر آن.

و اما علم متعلق که حکیم ارسطاطالیس آنرا تدوین کرده است و
از قوه بفعل آورده است مقصود است بر دانستن کیفیت چیزها و طریق اکتساب
مجهولات پس در حقیقت آن علم تعلیم است و بمنزله آلات و ادوات است تحصیل
دیگر علوم و اینست تمامی اقسام حکمت نظری.

و اما حکمت عملی و آن دانستن مصالح حرکات ارادی و افعال
صناعی نوع انسانی بود و بر وجهی که مؤدی بود بنظام احوال معاد معاش ایشان
و مقتضی رسیدن بکمالی که متوجه اند بسوی آن و آنهم منقسم میشود بدو قسم
یکی آنکه راجع بود بآخر نفسی یا نفرا.

انتشار این اثر بدون کسب مجوز از ویلاگی آگینه ساری ممنوع میباشد
http://bahoo.blogfa.com

درد کر مقدماته تقسیم علوم ۸

علم طبیعی. و هر یکی از این سه علم مشتمل بود بر چند جزو که بعضی از آن
بمثابه اصول باشد و برخی بمنزله فروغ.

اما اصول علم اول دوفن بود یکی معرفت الله سبحانه تعالی و مقربان
حضرت او که بفرمان او عز و علامی و واسیاب دیگر موجودات شمعاند چون
عقول و نفوس و احکام و افعال ایشان و آنرا علم الهی خوانند.

و دیگری معرفت امور کلی که احوال موجودات باشد از آن روی
که موجودند چون وحدت و کثرت و وجوب و امکان و حدوث و قدم و غیر
آن و آنرا فلسفه اولی گویند و فروغ آن چند نوع بود چون معرفت نبوت
و امامت و احوال معاد و آنچه بدان ماند.

و اما اصول علم ریاضی چهار نوع بود:

اول معرفت مقادیر و احکام پولواحق آن و آنرا علم هندسه خوانند.

دوم معرفت اعداد و خواص آن و آنرا علم عدد خوانند. سوم معرفت اختلاف
اوضاع اجرام علوی بنسبت با یکدیگر و با اجرام سفلی و مقادیر حرکات
و اجرام و ایجاد ایشان و آنرا علم نجوم و هیئت خوانند و احکام نجوم
خارج از این در نوع افتد. چهارم معرفت نسبت مؤلفه و احوال آن و
آنرا علم تألیف خوانند و چون در آوازا بکار دارند باعتبار تناسب با
یکدیگر و کمیت زمان حرکات و سکنت که در میان آوازا افتد و آنرا علم
موسیقی نامند و فروع علم ریاضی چند نوع بود چون علم مناظر و مرایا و علم
جبر و مقابله و علم جرائف و غیر آن.

و اما اصول علم طبیعی هشت صنف بود:

اول معرفت مبادی متغیرات چون زمان و مکان و حرکت و سکون و
نهایت و لا نهایت و غیر آن و آنرا اسماء طبیعی گویند.

فصول و فهرست کتاب

۱۱

و تغلب^۱ رجال و تعال و روزگار و تفاوت ادوار و تبدل ملل و دول در تبدل
اقتد و این باب از روی تفصیل خارج اقتد از اقسام حکمت چه نظر حکیم
مقصود است بر تتبع قضایای عقول و تفحص از کلیات امور که زوال و
انقراض بدان منطبق نشود و باندراست ملل و اعراض دول و تدریس و متبدل نکرد
و از روی اجمال داخل مسائل حکمت عملی باشد چنانکه بعد از این شرح
آن بجایگاه خود بیاید انشاء الله تعالی .

ابتداء در خواص مطلوب و فصول کتاب

بحکم این مقدمه که در اقسام علوم حکمت تقدیم یافت معلوم شد
که حکمت عملی منشعب به سه شعبه است :

اول حکمت خلقی . دوم حکمت منزلی . سوم حکمت مدنی .

پس واجب نمود وضع اساس این رساله که مشتمل بر اقسام حکمت عملی است
بر سه مقاله و هر مقاله مشتمل بر قسمی از این اقسام و لامحالہ هر قسمی مشتمل
بود بر چند فصل بحسب علوم و مسائل آن بر مصلحتی که در آن مقاله اقتد و بغیر
از این فهرست فصول ایراد کنیم و در مطلوب خواص نمائیم و تفصیل اینست فهرست
کتاب آن مشتمل است بر سه مقاله و سی فصل است :

مقاله اول - در تہذیب اخلاق و آن بر دو قسم است : مبادی و مقاصد .

قسم اول - در مبادی و آن مشتمل است بر هفت فصل :

فصل اول در معرفت موضوع و مبادی و این نوع . **فصل دوم** در
معرفت نفس انسانی که آنرا نفس لطیفه نیز خوانند . **فصل سوم** در تعدید
قوتہای نفس انسانی و تمیز آن از دیگر قوا . **فصل چهارم** در آنکه انسان
اشرف موجودات این عالم است . **فصل پنجم** در بیان آنکه نفس انسانی را

۱ - غلبہ یافتن ، چیره شدن ۲ - راء پابند (مطاع) نشود یعنی
بدانراہ نیاید .

در ذکر مقدمه تقسیم علوم

۱۰

و دیگر آنکه راجع بود باجماعتی بمشارکت و قسم دوم نیز منقسم
میشود بدو قسم : یکی آنکه راجع بود باجماعتی که میان ایشان مشارکت
بود در منزل و خانه .
و دیگری آنکه راجع بود باجماعتی که میان ایشان مشارکت بود در
شہر و ولایت بل اقلیم و مملکت پس حکمت عملی نیز سه قسم بود :

اول را تہذیب اخلاق خوانند .

دوم را تدبیر منازل .

سوم را سیاست مدن . و بیابند است که مبادی مصالح اعمال و محاسن
افعال نوع بشر که مقتضی و متضمن نظام امور و احوال ایشان بود در اصل
یاطبع باشد یا وضع .

اما آنچه مبدأ آن طبع بود آنست که تفصیل آن مقتضای عقول اهل
بصارت و تجارب ارباب کیاست بود و با اختلاف ادوار و تغلب سیر و آثار مختلف
و متبدل نشود و آن اقسام حکمت عملی است که یاد کرده آمد .

و آنچه مبدأ آن وضع بود اگر سبب وضع اتفاق رأی جماعتی بود بر آن
آنرا آداب و رسوم خوانند و اگر سبب آن اقتضای رأی بزرگی بود مؤید بتأیید
الہی مانند بغامیری مایامی ، آنرا اوامیس الہی خوانند و این نیز سه صنف باشد :

اول آنچه راجع بود بامر نفسی یا نفردا مانند عبادات و احکام .

دوم آنچه راجع بود باهل منازل بمشارکت مانند مناکحات و
دیگر معاملات .

سوم آنچه راجع بود باهل شہر و اقلیمها مانند حدود و سیاسات و
این نوع علم را فقه خوانند و چون مبدأ این جنس اعمال وضع است بتغلب احوال
۱ - دگرگونی ، تحول .

انتشار این اثر بدون کسب مجوز از ولایت آئینہ ساری ممنوع میباشد
<http://bahoo.blogfa.com>

فصول و فهرست کتاب

۱۲

فصل ششم در فضیلت محبت و سداد که از بنیاد اجتماعات
بدان بود و اقسام آن . **فصل سوم** در اقسام اجتماعات و شرح احوال مدن .

فصل چهارم در سیاست ملک و آداب ملوک . **فصل پنجم** در سیاست
خدمت و آداب اتباع ملوک . **فصل ششم** در فضیلت صداقت و کیفیت
معاشرت با صدقاء . **فصل هفتم** در کیفیت معاشرت با اصناف خلق . **فصل هشتم**
در وصایائی که منسوبست با فلاطون نافع در همه ابواب و ختم کتاب بر آن
کرده آمد و باقی التوفیق و پیش از خوض در مطلوب میگوئیم آنچه در
این کتاب تحریر می اقتد از جوامع حکمت عملی بر سیل نقل و حکایت
و طریق اخبار و روایت از حکماء متقدم و متأخر باز گفته می آید و آنکه
در تحقیق حق و ابطال باطل و شروعی رود تا باعتبار معتقد خود در ترجیح رأی و
ترتیب مذهب خوض کرده شود پس اگر متأمل را در نکته اشتباهی اقتد یا
مشکلا محل اعتراض شمرد باید که داند محرر این کتاب صاحب عہدہ جواب
و ضامن استکشاف از وجہ جواب نیست بلکه همگان را از حضرت الہی
که منبع فیض رحمت و مصدر نور ہدایت است توفیق استراشاد می یابد
خواست و همت بر ادراک محبت و طاعت محب یگانه که حق حقیقی و
تحصیل خیر کلی است مقدر مینماید داشت تا بمطالب جاودانی و مقاصد
دو جہانی برسد .

والشولی الفضل و ملہم العقل منہ المبداء و الیہ المنتہی .

فصول و فهرست کتاب

۱۳

کمالی و نفسانی هست . **فصل ششم** در بیان آنکه کمال نفس انسانی در
چیست و کسر کسائی که مخالفت حق کرده اند در آن باب . **فصل ہفتم** در بیان
خیر و سعادت که مطلوب از رسیدن بکمال است .

قسم دوم - در مقاصد و آن مشتمل است بر دو فصل :

فصل اول در حد و حقیقت خلق و بیان آنکه تغییر اخلاق ممکن است .

فصل دوم در بیان آنکه صنعت تہذیب اخلاق شریفترین صناعات است .

فصل سوم در بیان آنکه اجناس فضایل که مکارم اخلاقی عبارت از آن
است چند است . **فصل چهارم** در انواعی که در تحت اجناس فضائل باشند .

فصل پنجم در بیان حصر اعداد آن اجناس که اصناف ردایل باشند .

فصل ششم در فرق میان فضایل و آنچه شبیه فضایل بود از احوال .

فصل ہفتم در بیان شرف عدالت بر دیگر فضایل و شرح احوال و اقسام آن .

فصل ہشتم در بیان ترتیب اکتساب فضایل و مراتب سعادت .

فصل نهم در حفظ صحت نفس که آن بر محافظت فضایل مقصور بود .

فصل دہم در معالجه امراض نفس و آن بر ازالہ ردایل مقدر بود .

مقاله دوم - در تدبیر منازل و آن مشتمل بر پنج فصل است :

فصل اول در سبب احتیاج بمنازل و معرفت ارکان و تقدیم
آنچه مهم در این معنی و مقدمات آن . **فصل دوم** در معرفت سیاست و
تدبیر اموال و اوقات . **فصل سوم** در معرفت سیاست و تدبیر اهل خانہ .

فصل چهارم در معرفت سیاست و تدبیر و تأدیب اولاد و رعایت حقوق
پدران و مادران . **فصل پنجم** در معرفت سیاست و تدبیر خدم و غیب .

مقاله سوم - در سیاست مدن و آن هشت فصل است :

فصل اول در سبب احتیاج خلق بشمن و شرح آن و ماہیت

انتشار این اثر بدون کسب مجوز از ولایت آئینہ ساری ممنوع میباشد
<http://bahoo.blogfa.com>

انتشار این اثر صرفاً با کسب مجوز از وبلاگ آبیگنه ساری و ذکر نام و درج دقیق لینک مجاز میباشد
<http://bahoo.blogfa.com>

۱۵

در معرفت نفس انسانی

نفس انسانی بود از آن جهت که از افعال جمیل و محدود یا قبیح و مذموم صادر تواند شد بحسب اراده او و چون چنین بود اول باید معلوم باشد که نفس انسانی چیست و غایت کمال او در چیست و قوت‌های او کدام است که چون آنرا استعمال بروجی کند که باید، کمالی و سعادت‌ی که مطلوب او است حاصل آید و آن چیز که مانع او باشد از وصول بدان کمال تا بر جمله ترکیب و تدبیر او که موجب فلاح و خیریت او بود مطلع شود چنانکه فرموده است عزاسمه «نفس و ماسویها فاله‌ما فجورها و تقویها قد افلح من زکیها و قد خاب من دسیها» و اکثر مبادی این علم تعلق به علم طبیعی دارد و موضوع بیان این برهان مسائل آن علمست اما از جهت آنکه این علم در معرفت عامتر از آن علمست و از روی افاده شامل تر حواله این مقدمات بکلی به آنجا کردن مقتضی حرمان جمهور طالبان باشد پس بر سبیل حکایت نمطی موزج که در استحضار صورت این مطالب کافی بود تقریر داده آید و استیفای بیان و تمامی برهان بموضع خویش حواله کرده شود انشاء الله تعالی.

فصل دوم

در معرفت نفس انسانی که آنرا نفس ناطقه نیز گویند.

نفس انسانی جوهری^۱ بسیط^۲ است که از شأن او بود ادراک معقولات

۱ - نیاده کردن ۲ - بی بهره شدن ۳ - نفس و آنکه درست کرد آنرا پس الهام کرد بدو بدکاری و بر همین کارش را، بتحقیق دستگازید آنکه نفس را پاک کرد و بی بهره شد آنکه نیاده کرد آنرا (آیه‌های ۷ تا ۱۱ سوره شمس) ۴ - آنچه قائم بذات باشد در اصطلاح منطبق به جوهر تعبیر میشود - در مقابل عرض ۵ - ضد مرکب ۶ - غیر قابل تجزیه.

مقالة اول در تهذیب اخلاق

و آن مشتمل است بر دو قسم: مبادی و مقاصد
 قسم اول در مبادی و آن مشتمل است بر هفت فصل:

فصل اول

در معرفت موضوع و مبادی این نوع

هر علمی را موضوعی بود که در آن علم بحث از آن موضوع کنند چنانکه بدن انسان از جهت بیماری و تندرستی علم طب را و مقدار علم هندسه را و مبادی آن بود که اگر واضح نبود در علمی دیگر بمرتبه‌ای بلندتر از آن علم برهن شده باشد و در آن علم مسلم باید داشت چنانکه از مبادی علم طب باشد که عناصر از چهاریش نیست چه این مسئله در علم طبیعی برهن شود و طبیب را از صاحب علم طبیعی فرایند گرفت و در علم خویش مسلم شمرد و همچنین از مبادی علم هندسه بود که مقادیر متعلقه قاره موجود است و انواع آن سه بیش نه، خط و سطح و جسم چه این حکم در علم الهی که موسوم است به مابعدالطبیعه مقرر شود و مهندس را از صاحب آن علم قبول باید کرد و در علم خویش استعمال باید کرد و علم مابعدالطبیعه آنست که انتهای همه معلوم با او است و او را مبادی غیر واضح تواند بود و مسائلی بود که در آن علم بحث از آن کنند و خود تمامیت این علم بر آن مقصور باشد و بیان این مقدمه در علم منطبق مستوفی آمده است و چون این نوع که در آن شروع خواهد رفت علم اخلافت و آن علمی است با آنکه نفس انسانی چگونه خلقی اکتساب تواند کرد که جمیع احوال و افعال که بارآور او از او صادر شود جمیل و محمود بود پس موضوع این علم

-۱۴-

انتشار این اثر صرفاً با کسب مجوز از وبلاگ آبیگنه ساری و ذکر نام و درج دقیق لینک مجاز میباشد
<http://bahoo.blogfa.com>

۱۷

در معرفت نفس انسانی

فصل دوم از مبادی

۱۶

مستقل باشد مانعیهایی که در جسم حال است و هیئت تخت که تبع وجود چوب است چه اگر جسم نبود سیاهی نتواند بود و اگر چوب یا آنچه بجای او بود نباشد صورت تختی نتواند بود و چنین موجود را عرض گویند یا چنین نبود بلکه او را بنفس خود بی تبعیت مستقلی دیگر استقلال تواند بود و مانند جسم و چوب که در مثال مذکور است و آنرا جوهر خوانند و چون این قسمت معترض شد گوئیم نقایذ که ذات و حقیقت مردم عرض بود چه خاصیت عرض آنست که محدود و مقبول چیزی دیگر بود که آن چیز را بنفس خود استقلال بود تا حامل و قابل آن عرض شود و در این صورت ذات مردم حامل و قابل صور معقولات و معانی مدرکات است و پیوسته سورتی و معنایی در او متمثل میشود و دیگری از او زایل نمیکرد و این خاصیت معنایی عرضیت است پس نفس عرض نتواند بود و چون عرض نبود و معلوم شد که موجود یا جوهر است یا عرض پس نفس جوهر بود و عرض نمی تواند بود و چون جوهر بود پس موجود نفس جوهر بود اینست نفس مطلوب و اما بیان بساطت او آنست که هر چه موجود بود یا قابل تجزیه بود یا نبود آنچه قابل تجزیه نبود در این مقام او را بسیط میخوانیم و آنچه قابل تجزیه بود آنرا مرکب پس گوئیم که نفس تصور معنی واحد می کند چه بر چیزها بوجدت و سلب و جودت می کند و خود هیچ کثرت را تصور نتوان کرد تا واحد را که جزو او بود تصور نکند و اگر نفس قابل انقسام بود از انقسام محال انقسام حال لازم آید پس معنی واحد که در او حال بود هم قابل قسمت بوده باشد و این محال است چه قابل قسمت واحد نبود پس لازم آید که نفس منقسم نشود یا تصور معنی واحد نکند و چون بطالان قسم دوم ظاهر است پس مطلوب حق بود و آن بساطت او است.

بذات خویش و تدبیر و تصرف او در این بدن محسوس که بیشتر مردم آنرا انسان میگویند بنسب طوایف و آلات و آن جوهر نه جسمت و نه جسمانی و نه محسوس یکی از حواس و در این مقام احتیاج افتد به بیان چند چیز تا این سخن تمام شود.

اول اثبات وجود نفس. دوم اثبات جوهریت او. سوم اثبات بساطت او **چهارم** بیان آنکه جسم و جسمانی نیست. پنجم بیان آنکه مدرک بذات است و متصرف به آلات. ششم آنکه محسوس نیست یکی از حواس اما در مقام اول که مطلوب اثبات وجود نفس است بی هیچ دلیل احتیاج نیست چه ظاهرترین و واضحترین چیزها نزدیک مردم غافل ذات و حقیقت او است بحدی که خفته در خواب و بیدار در بیداری و مست در مستی و هوشیار در هوشیاری از همه چیزها غافل تواند بود و از خودی خود غافل نتواند بود و چگونه سورت بند که دلیل گویند بر هستی خود. چه خاصیت دلیل آنست که واسطه شود تا مستعمل را بمداول خود رساند پس اگر بر هستی خود دلیل گفته آید دلیل واسطه شده باشد معیان یک چیز تنها پس خود را بخود رسانیده باشد و خود همیشه بخود بود پس دلیل گفتن بر خودی خود محال و باطل باشد.

و اما در مقام دوم که مطلوب اثبات جوهریت نفس است گوئیم هر موجودی که هست جز واجب الوجود تعالی و تقدس یا جوهر است یا عرض یا شحسب این موضع آنست که هر موجودی که هست و هر موجودی که بود یا وجود او بتبعیت موجودی دیگر غیر او تواند بود که آن موجود بنفس خویش

۱ - عرض در اصطلاح منطبق پیوسته گویند که قائم بذات خود نباشد و بی نفس استقلال نداشته باشد - در مقابل جوهر.

انتشار این اثر صرفاً با کسب مجوز از وبلاگ آپکنه ساری و ذکر نام و درج دقیق لینک مجاز میباشد

<http://bahoo.blogfa.com>

فصل دوم از مبادی

۱۸

در معرفت نفس انسانی

۱۹

نفس جسم نبود.

و چاهی دیگر همچنین قبول اشداد بر یک جسم در یک حال محال بود چه یک چیز هم سفید و هم سیاه تواند بود و هر کشتی که جسم را حاصل آید او را بسبب طریقی آن کیفیت صفتی حاصل شود چنانکه از حرارت خارج شود و از سواد اسود و حال نفس بخلاف این بود که هم صور اشداد در او در یک حال جمع آید چنانکه تصور سیاهی و سفیدی کند در یک حال هم از تصور کیفیات و اعراس متکلیف و متصرف نشود بدینچه اگر بسیار تصور حرارت کند خارج شود و هر چند تصور طول و عرض کند طول و عرض نشود و بر این قیاس پس نفس جسم نبود.

و چاهی دیگر، قوای جسمانی مایل در اراکات جسمانی و مایل لذات بدنی میباشد چون میل باصره با دراک سور نیکو و میل سامعه با دراک و استماع و آوازهای خوش و همچنین در قوت شوی که میل او به حصول لذت شهوت بود و قوت غشی که شوق او در وصول بکمال تقلب باشد و این قوی از ادراک مرادات خویش مدغمی یا بشود کاملاً می شود و نفس از غلبه امثال این معانی و حصول مدرکات جسمانی ضعیف تر و ناقص تر میشود از بهر آنکه چندانکه از مرامست لذات و ملائمت شنوات دورتر بود راپهای صحیح و معقولات سریع او را ظاهر تر باشد و حرص و شره او بر معرفت حقایق الهی و میل و ابیعات او بطلب امور شریف و باقی که از امور جسمانی باشندتر بود زیاده باشد و این دلیلی واضح است بر آنکه نفس نه جسمست و نه جسمانی چه هر چیز از جنس خویش قوت گیرد و از شدت ضعف پذیرد و نفس از استیلائی جسمانیات ضعیف میشود با جتناب از آن قوت می یابد. و چاهی دیگر، هر حسی جز محسوس خود را ادراک تواند کرد چنانکه بر جز از مدرکات بصری خبر ندارد و سمع بدون آوازهایی چیزی

۱ - بر سر چیزی در آمدن ۲ - غالب شد ۳ - برانگیختن .

و اما بیان آنکه نه جسم است و نه جسمانی، آنست که هر چه جسم است مرکب است و قابل انقسام و دلیل بر این آنست که هر جسم کفرض کنیم چون واسطه شود میان دو جسم دیگر که هر دو از دو طرف مماس او شوند بشرورت آنچه بدان مماس یک طرف شود هم بدان مماس دیگر طرف نتواند شد و الا طرفین را از مماس منع نکرده باشد پس واسطه نبوده باشد و تا داخل اجسام نیز لازم آید و چون مماس هر طرفی چیزی دیگر بود متجزی شده باشد و چون جسم که مرکب است جسمانی که محمول و مقبول او است هم مرکب بود چه انقسام محل موجب انقسام جمال است پس هیچ جسم و جسمانی سیط نبود و چون نفس سیط است پس نفس نه جسم بود و نه جسمانی، و چاهی دیگر، هیچ جسم قبول صوری نتواند کرد تا صورتی که بیش از آن داشته باشد از او زایل نشود مثلاً جسمی که صورت ثلاث دارد تا آن صورت باز نگذارد صورت ترییع در او حاصل نتوان شد و یا پاره شمع که نقش مهری قبول کرده باشد تا آن نقش از او بر نگیرد و نقش مهری دیگر در او تصور نشود چه اگر از نقش اول هنوز چیزی باقی مانده باشد هر دو نقش مختلط شوند و هیچ یک کدام منقش تمام نشود و این حکم در جمیع اجسام مستمر و عام باشد و حال نفس بخلاف اینست از بهر آنکه چندانکه صور معقولات و محسوسات بر وطاری میشود یکی پس از دیگری جملها قبول میکند بی آنکه استدعای زوال صور سابقه کند بلکه جملگی صور در او نام و کمال متشکل است و هرگز بجائی نمیرسد که از بسیاری صور که در او حاصل آید عاجز شود از قبول صورت دیگر بلکه خود بسیاری صور در او معین و است بر آسانی قبول صورت دیگر و از اینجا است که مردم چندانکه علوم و آداب را مستجمع تر، فهم کیاست در او بیشتر و تعلیم استفاذه را مستعد تر و این خاصیت خدا صفت اجسام است پس

انتشار این اثر صرفاً با کسب مجوز از وبلاگ آپکنه ساری و ذکر نام و درج دقیق لینک مجاز میباشد

<http://bahoo.blogfa.com>

فصل دوم از مبادی

۲۰

در معرفت نفس انسانی

۲۱

و اما بیان آنکه محسوس نیست یکی از حواس از جهت آنکه حواس جز اجسام یا جسمانیات را ادراک نتواند کرد و نفس نه جسمست و نه جسمانی پس محسوس نبود.

اینست آنچه مطلوب بود از تنبیه بحقیقت نفس بحسب این موضع و اینقدر کفایت است بر معرفت نفس ناطقه انسانی و بیاید دانست که نفس ناطقه بعد از انحلال تر کتب بدن باقی ماند و مرگه را با قیاء او طریقی نبود بلکه بیچوجه عدم بر او جایز نبود و دلیل بر این مطلوب آنست که هر موجودی که باقی باشد و فنا بر او روا بود بقا در او بفعل بود و فنا بقوه و چون چنین بود باید که محمل بقا بفعل محمل فنا بقوه باشد چه آن چیز که بقا در او بفعل بود اگر فنا هم در او بقوه بود لازم آید که چون فنا از قوه بفعل آید مستجمع بقا و فنا شده باشد در یک حال و این محال است پس باید که آنچه بقا در او بفعل بود غیر آن چیز بود که فنا در او بقوه بود و لامحاله باید که ملائقی او بود و الا این سخن که فنا در او بقوه است صحیح نبوده باشد چه انصاف چیزی با مکان عدم چیزی دیگر که معین ایشان ملاقات نبوده چون مواد و بیاض مثلاً صحیح نبوده.

و اما با فرض ملاقات این انصاف صحیح بود مانند انصاف جسم با مکان عدم سواری که در او حال بود و ملاقات معنوی یا میان حال و محل تواند بود یا میان دو حال در یک محل اتفاقی بود نه ضروری و در صورت مذکور ملاقات ضرورتست پس ملاقات آنچه بقا در او بود بفعل و آنچه فنا در او بود در قوه بروجه حلول یکی در دیگری بود و نشاید که فضای محمل در حال قوه باشد چه بقای حال بعد از فنا محمل مستثنی باشد پس آنچه فنا در او بقوه بود محمل او آن موجود بود که بقا

دیگر در بیاید و علیهذا هیچ حس ادراک احساس خود نکند و نه ادراک آلت احساس خود چنانکه باصره نه بینائی را بیند و نه چشم را و هیچ حس از غلطی که او را اذیت متنبه نشود چنانکه چشم آفتاب را که سوزش و تاول دار مانند می آید و نه است بقدر کمبوستی می بیند و از این تفاوت فاحش آگاهی بیاید و درختانی را که در کنار آب نگو سار می بیند هرگز سبب و علت نگو ساری آرا بیابصره بیند و همچنین در دیگر غلطیهای او و در دیگر حواس و نفس محسوسات همه حواس را بیکدفعه ادراک کند و حکم کند که این آواز از فلان مبصر می آید و این مبصر را آواز نمایان باشد و همچنین ادراک کند که قوت هر حاسه چیست و آلت ادراک او کدام است و اسباب و علل اغلاط حواس را استنباط کند و میان حق و باطل از احکام ایشان تمیز کند پس بعضی را تصدیق کند و بعضی را تکذیب و معلومست که این علم سوم او را بنوع حواس حاصل نیامده است چه هر چه حس را بود دیگری از او استفاذه نتواند کرد و چون حکم او مکذب حس بود او حکم از حس نکرفته باشد پس ظاهر شد که نفس انسانی غیر حواس جسمانی است بل شریفتر از آنست و در ادراک کاملتر. و اما آنکه او را ادراک بذاتست و تصرف بالآلت از جهت آنکه او خود را میداند و میداند که خود را میداند و نشاید که دانش او خود را پآلتی بود که آن آلت میان او و ذات او متوسط باشد و خود همین سبب است که مدرک بالآلت خود خود را و آلت خود را ادراک نمی تواند کرد چنانکه گفتیم چه آلت میان او و ذات او میان او و ذات خویش متوسط نتواند شد اینست مراد حکماء از آنچه گویند که عاقل و عقل و معقول یکی است و تصرف نفس بنوع آلت ظاهر است چه احساس به حواس کند و تصرف بک بصلوات و اعصاب و تفصیل این در علم طبیعی مقرر باشد.

انتشار این اثر صرفاً با کسب مجوز از ویلاک آبیگنه ساری و ذکر نام و درج دقیق لینک مجاز میباشد در تعدادی فوای نفس انسانی ۲۳ http://bahoo.blogfa.com	فصل دوم از مبادی ۲۲
موضح باشند بهادر این حقیقتی موجود است اینقدر اینجا کفایت بود و الله اعلم فصل سوم در تعدادی فوای نفس انسانی و نیز آن از دیگر فوای نفس با اشتراك اسم شامل است چند معنی مختلف را و آنچه از آن معانی تعلق بدین بحث در اوست است: اول نفسیانی که ظهور آثار و اصناف نبات و انواع حیوان و اشخاص انسان را شامل است. دوم نفس حیوانی که تصرف از بر اشخاص انواع حیوان مقصور است. سوم نفس انسانی که نوع مردم بدان از دیگر حیوانات ممتاز است و هر یکی را از این نفوس چند قوت باشد که هر قوتی از آن مبدعه فعلی خاص بود. اما نفس نباتی را سه قوت است: اول قوت غازیبه^۱ و عمل و باغات چهار قوت دیگر تمام شود، جاز به واسطه و هاشم و عود افه. دوم قوت غمیبه^۲ و عمل و باغات غازیبه و قوتی دیگر که آنرا مغزیبه خوانند صورت بندند. سیم قوت تولید مثل در نوع و عمل او باغات غازیبه و قوتی دیگر که آنرا مصوره خوانند یکمالات و سید. و اما نفس حیوانی را دو قوت است: یکی قوت ادراک آلی، دیگری قوت تحریک ارادی. اما ادراک آلی دو صنف بود: یکی آنچه آلات آن مشاعر ظاهر بود و آن پنج بود: بصره، سامعه، شامه، ذائقه، لامسه و دیگری آنچه آلات آن حواس باطن بود و آن هم پنج بود حس مشترک و خیال و وهم^۳ حافظه ۱- غدا و هاشم، خورشید و هاشم، ۲- نمو کشته، ریشه کشته، ۳- ماده اولی و سیم که بواسطه آن چهار حسی در بدن و نادرست و دروغ بصورت انسان در می آید و خیال و وهم یعنی پندار و گمان است.	دراو بفعل است و از اینجا معلوم شد که هر موجود باقی که فنا بر او صحیح بود در محلی حال بود و حال یا صورت بود یا عرض پس فنا جز بر صورت یا بر عرض جایز نبود و ما درست کردیم که نفس حال نیست در محل بلکه جوهریست قائم بذات خویش نه جسم و نه جسمانی پس فنا بر او روا نبود و با تحلیل ترکیب بدن متعده نشود و اگر کسی بطریق استغناء نظر کند در احوال اجسام و تتبع امور ترکیب و تألیف اعضاء آن بکفر دقیق تقدیم رساند و از عالم کون و فساد با خبر بود او را معلوم شود که هیچ جسم بکلی متعده نمیشود بلکه اعراس و اوضاع و ترکیبات و تألیفات و سور و کینیات بر یک موضوع مشترک یا یک ماده باقی متبذل میشود و حامل این احوال در همه اوقات برقرار خویش باشد. مثلاً آب هوا شود و هوا آتش و ماده که این هر سه صورت بر او طاری میشود بر سیل بدل در هر سه حال موجود بود و الا نتوانست گفت که آب هوا شود و هوا آتش چنانکه اگر موجودی با عدم شود و دیگری در وجود آید که میان ایشان چیزی مشترک نبود توان گفت که این موجود آن موجود شد و آن ماده حامل قوت فانی صورتها باشند چون مواد جسمانی قابل فنا نیست چو اهر مجرده که از دس هیولی مقدس بود اولی باشد بعدم قبول فنا و غرض از بیان این قضیه آنست که تا کسی را که در این علم خوش نماید مقرر باشد که بدن آلتی و ادواتی است نفس را مانند آلات و ادوات صنایع و محترقه را نه چنانکه جماعتی تصور کنند که بدن محمل یا مکان اوست چه نفس جسم و جسمانی نیست که بدمل و مکان تعلق تواند گرفت پس قوت بدن نسبت با نفس چون قوت آلات بود باضافت اصحاب صناعات و این معنی در کتب نظر بشرح و بسط ۱- نفسی ... جسمی کامل کردن.

انتشار این اثر صرفاً با کسب مجوز از ویلاک آبیگنه ساری و ذکر نام و درج دقیق لینک مجاز میباشد در اشراف نفس انسان ۲۵ http://bahoo.blogfa.com	فصل سوم از مبادی ۲۴
قوت شهوی که مبدعه جذب متافع و طلب ملازماً کل و مشارب و مناکب و غیر آن بود. سیم قوت غشی که مبدعه دفع مضار و اقدام بر احوال و شوق و تسلط و ترفع شود و این دو قوت آخر، انسان را به مشارکت حیوانات و دیگر است و قوت اول با افراد و هر یکی را از این قوی مقهوریست در انشای او که بمثابة آلاتند آنرا اما قوت ناطقه را دعاغ که موضوع فکر و رویت آنست. و اما قوت غشی را دل که معین حرارت غریزی و منبع حیات آنست. و اما قوت شهوی را جگر که آلت تغذیه و توزیع بدل ما بتعلق بر دیگر اعضاء آنست و گاه بود که عبارت از این سه قوت اعنی ناطقه و غشی و شهوی سه نفس کنند: پس اول نفس ملکی خوانند. و دوم را نفس سیمی. و سوم را نفس بییمی. و اما دیگر قوی که شرح آن داده آمد چون غازیبه^۱ و غمیبه^۲ و غیر آن تصرف و تأثیر ایشان در موضوعات خویش بحسب طبیعت بود و اراده و رویت را در آن مدخلی شواهد بود بلکه کمالات ایشان از آنچه در فطرت یافته باشند زاید نشود. فصل چهارم در بیان آنکه انسان اشراف موجودات این عالمست اجسام طبیعی از آن روی که جسمند بایکدیگر متشابهند در تربیت و یکی را بر دیگری شرفی و فضیلتی نیست چه یک حد معنوی همه را شامل است و یک صورت جنسی هیولی^۱ اولی جمله را مقوم و اخلاص اول که در ایشان ۱- تبدیل کردن آنچه بتعلق رفته است با عبارت دیگر تحویل مواد حاصله از تغذیه با ناهماهنگی مختلف ۲- غذا و هاشم ۳- نمو کشته، ریشه کشته، ۴- ماده اولی و سیم که بواسطه آن چهار حسی در بدن و نادرست و دروغ بصورت انسان در می آید و خیال و وهم یعنی پندار و گمان است.	و متصرفه و اما قوت تحریک ارادی دو قسم شود: یکی آنکه غمیبه^۲ باشد بسوی جذب نفی و آنرا قوت شهوی خوانند. دیگری آنکه منبعت باشد بسوی دفع شرری و آنرا قوت غشی نامند. اما نفس انسانی را از میان نفوس حیوانات اختصاص یک قوت است که آنرا قوت نطق خوانند و آن قوت را ادراک بی آلت تمیز میان مذكرات باشد پس چون توجه او به معرفت حقایق موجودات و احاطه با صنایع معقولات بود آن قوت را بدین اعتبار عقل نظری خوانند و چون توجه او به صرف در موضوعات و تمیز میان مصالح و مفاسد افعال و استنباط صناعات از جهت تعظیم و تنظیم امور معاش باشد آن قوت را از این روی عقل عملی خوانند و از جهت انقسام این قوت بدین دو شعبه است که علم حکمت را بدو قسم کرده اند: یکی نظری دیگری عملی. چنانکه در صدر رساله شرح آن تقدیم یافت و تفصیل آثار این قوی دلالت بر وجود هر یک و تمیز او از نظائرش و بحث از آنکه مبدعه این قوی در اشخاص حیوانی و انسانی یک نفس مجرد است با نفوس و قوای مختلفه تعلق بعلم طبیعی دارد و غرض از ایراد اینقدر در این موضوع آنست که تا میان قوتهایی که آثار آن بحسب اراده و رویت صادر میشود و تکمیل آن با کسب صورت بندد و میان آنچه تأثیر از جهت طبیعت کند و قابل کمالی زاید بر آنچه در اصل فطرت یافته باشد نشود فرق ظاهر گردد، چه حاصل این صناعت که در آن خوش خواهد رفت تعلق بصف اول دارد پس گوئیم از این قوی که بر شمریم سه قوت است که میباید افعال و آثار بهشار کثری و رویت و تمیز و ارادت می شود اول قوت ادراک معقولات و تمیز میان مصالح و مفاسد افعال که آنرا قوت نطق می خوانیم. دوم

انتشار این اثر صرفاً با کسب مجوز از وبلاگ آبیگنه ساری و ذکر نام و درج دقیق لینک مجاز میباشد

http://bahoo.blogfa.com

فصل چهارم از میادی

۲۶

۲۷

در اشرفیت نفس انسان

پار گیرد بیوی نعلقه حیوانات مانند دیگر جانور است و آنکه چون مرش
بیرند یا آفتی بدش رسد یا در آب غرق شود هم شبهه است بعضی از
ایشان بعضی از اصحاب فلاح خاصیتی دیگر یاد کرده اند درخت خرما
را از همه عجب تر و آن است که درختی میباشد که میل میکند پدرختی
و بار نمی گیرد از گش هیدرختی دیگر جز از گش آن درخت و این خاصیت
نزدیکست به خاصیت الفت عشق که در میان دیگر حیوانات است بر جمله
اعتال این خواص بسیار است درین درخت و او را پاک چیز بیش نماده است
تا بهیوان رسد و آن اشلاخ^۱ است از زمین و حرکت در طلب غذا و آنچه
در اخبار نبوی علیه السلام آمده است که درخت خرما را عمه نوع انسان
خوانده است آنجا که فرموده «اگر مواعمتکم النخلة فنانها خلقت من
بقية طين آدم»^۲ همانا که اشاره بدین معنی باشد و این مقام غایت
کمال فیاض است و میباید اتصال باقی حیوانات و چون از بشر تیره بگذرد در مراتب
حیوانی بود که میده آن باقی نیات پیوسته بود مانند حیوانی که چون گیاه
تولد کنند و از تراوج و تولد و حفظ نوع عاجز باشند چون کرمان خاکو
بعضی از حشرات و جانورانی که در فصلی از فصل سال پسال پدید آیند و در
فصلی دیگر مخالف آن فصل نیست شوند و شرف ایشان بر نیات بقدر قوت
بر حرکت ارادی و احساسات طلب ملایم و جذب غذا کنند و چون از این مقام
بگذرد بهیوانانی رسد که قوت غشی در ایشان ظاهر شود تا از منافی احترام
نماید و آن قوت نیز در ایشان متفاوت بود و آنست هر یکی بحسب مقدار قوت
ساخته و معد بود و آنچه بدرجه کمال رسد در آن باب پس از ای تمام که
۱ - کشته شدن ۲ - گرامی دارند عمه خود درخت خرما ۱ - بدین
که آن از تیره گل آدم آفریده شده ۳ - مهیا آماده

ظاهر میشود تا ایشان را متنوع می کند با انواع عناصر و غیر آن مقتضی نیایی
که موجب شرف بعضی بود بر بعضی نیست بلکه هنوز در معرض تکلیفی
در تربیت و تساوی در قوتند و چون میان عناصر امتزاج و اختلاط پدید می آید
و بقدر قرب مرکب با اعتدال حقیقی که آن وحدت معنویت از میادی و صور
شریفه قبول میکند ترتیب و ثبات در ایشان ظاهر میشود پس آنچه از
جمادات ماده اوقبول صور را معطوف تراست از جهة اعتدال مزاج شریتر
است از دیگران و آن شرف را مراتب بسیار و مدارج بیشمار است تا بعدی
رسد که مرکب را قوت قبول نفس نیایی حاصل آید پس بدان نفس مشرف
شود و در او چند خاصیت بزرگ چون غذا و نمو و جذب ملایم و نقش غیر ملایم
ظاهر شود و این قوتها نیز در او متفاوت است بحسب تفاوت استعداد و آنچه
باقی جمادات نزدیکتر باشند مانند مرجان بود که بمعادن بهتر ماند و از آن
گذشته مانند گیاهانی که بی بذری و زرع و بجز امتزاج عناصر و طلوع آفتاب
و هبوب ریا^۱ بر وی در او قوت بقای شخص زمانی دراز و تبقیه نوع بود پس
هم بر این نسق فضیلت بر سستی محفوظ می افزاید تا گیاههای تشمیر و
درختان میوه دار رسد که در ایشان قوت بقای شخص و تبقیه نوع بعد کمال
باشد و در بعضی درختان که شریتر باشند اشخاص ذکور که میادی صور
موالید باشند از اشخاص اناث که میادی مواد باشند متمیز شوند و هم چنین
تا پدرخت خرما رسد که چند خاصیت از خواص حیوانات مخصوص است و آن
آنست که در تریه او جزوی معین شده است که حرارت غریزی در او
بیشتر باشد به مثابه والد دیگر حیوانات را تا انسان و فروغ از آن و پدید چنانکه
شرائین^۲ از دل و در لقا^۳ و گش دادن و بار گرفتن و مشابهت بوی آنچه بدان
۱ - وزیدن بادها ۲ - جمع نفس ۳ - شامه ۳ - جمع بریان سرخ کرده
۴ - مایه آبیستی دادن

انتشار این اثر صرفاً با کسب مجوز از وبلاگ آبیگنه ساری و ذکر نام و درج دقیق لینک مجاز میباشد

http://bahoo.blogfa.com

فصل چهارم از میادی

۲۸

در اشرفیت نفس انسان

۲۹

رسانند بی ریاضتی و تعنی که ایشان رسد و این نهایت مراتب حیوانات بود
مرتبه اول از مراتب انسان بدین مرتبه متصل باشد و این مردمانی باشند که
بر اطراف عمارات عالم ساکن اند مانند سودان مغرب و غیر ایشان چه
حرکت و افعال و امثال این صنف مناسب افعال حیوانات بود تا این مقام غایت
هر ترتیب و تفاوت که افتد بمقتضای طبیعت بود و بعد از این مراتب کمال و
نقصان مقدر بر اراده و رؤیت بود پس هر مردم که این قوی در او تمام افتد
با استعمال آلات و استنباط مقدمات آنرا از نقصان بکمال بهتر تواند رسید
فضیلت و شرف او زیاده بود بر آنکه این معانی در او کمتر باشد و او را یل این
درجات کسای را بود که بوسیله عقل و قوت حدس استخراج صناعات شریف
و ترتیب حرفهای دقیق و آلات لطیف می کند و بعد از آن جماعتی که
بعقول و افکار و تأمل بسیار در علوم و احکام معارف و افتاه^۱ فضایل و خوص
میشناسند و از ایشان گذشته کسانی که بوحی و الهام معرفت حقایق و احکام
از مقربان حضرت الهی بی توسط اجسام تلقی می کنند و در تکمیل خلق و
تنظیم امور معاش و معاد سبب راحت و موجب سعادت اهل اقلی و اعداوار
میشوند و این نهایت مدارج نوع انسانی بود و تفاوت در این نوع بیشتر از
تفاوت بود در نوعهای حیوانات ، هم بدان نسبت که در حیوانات و نباتات گفته
آمد و چون بدین منزلت برسد ابتدای اتصال بود بعالم شرف و وصول بر مراتب
ملائکه مقدس و عقول نفوس مجرد تا نهایت آن که مقام وحدت بود و آنجا
دایره وجود با هم رسد مانند خطی مستدیر که از نقطه آغاز کرده باشد
تا بدان نقطه باز رسد پس وسایط مختلفی شود و ترتیب و تماشا بر خیزد و
مبدأ و معاد یکی شود و جز حقیقت حقایق و نهایت مطالب که آن حق

بعضی بمنزله نیزه ها باشد چون شاح و سرون و بعضی به مثابه کاروها و خنجرها
چون زندان و محفل و بعضی بمنزل نیرویوس^۱ چون سم و آنچه بدانند
و بعضی بجای زوین و نیز چون آلات رمی که در بعضی مرغان و غیر آن بود
ممتاز باشند و آنچه آن قوت در آن ناقص باشد بدینک اسباب دفع چون
گریختن و حیل و کرم مخصوص باشند مانند آهو و روباه و اگر تأمل افتد
در اصناف جانوران و مرغان مشاهده کرده آید که هر شخصی را آنچه بدان
احتیاج بود از آلات و اسباب فراغت معنومها است چه بقوت شوکت و تربیت
آلات چنانکه یاد کرده آمد و چه با انعام رعایت مصالح که مستعدی کمال شخص
با نوع شود مانند شرایط ازدواج در طلب نسل و حفظ فرزند و تربیت او و
ساختن کارایشان بحسب حاجت و ذخیره نهادن غذا و ایشار آن را بنای جنس
و موافقت و مخالفت با ایشان و احتیاط و کیاست و تحریر^۲ و فراست در
هر بابی بعدی که خردمندان در آن متعیر شوند و بحکمت و قدرت صنایع
خویش اعتراف کنند سبحان اللهی اعطی کل شیئ خلقه لم یهدی^۳ و اختلاف
اصناف حیوانات از تفاوت و مدارج نباتات زیاده است از جهت قرب این
به سبب و بعد از این و شریتر این انواع آن است که کیاست و ادراک
او بعدی رسد که قبول تأدیب و تعلیم کند تا کمالی که در او منظور نبود
او را حاصل شود مانند اسب مؤدب و یاز معلم و چندان که این قوت در او
زیاده بود مرتبه او را رجحان بیشتر بود تا جایی رسد که مشاهده افعال
ایشان کافی بود در تعلیم چنانکه آنچه به بینند به حکما^۴ نظیر آن بشنودیم

۱ - چنگال ۲ - گرز ۳ - قصد کردن ۴ - منزله است و در روزگاری
که صلا کرد هر چیز را خلقتش (هر چه را که مقتضی خلقت او بود و بدان احتیاج
داشت یا در او) پس هدایت کرد (مقتضی است از آیه ۵۲ از سور قلم) ۵ - مشابه
کسی یا چیزی شدن

۶ - فراهم آوردن - ذخیره کردن و انباشتن

انتشار این اثر صرفاً با کسب مجوز از ویلاک آنگینه ساری و ذکر نام و درج دقیق لینک مجاز میباشد

<http://bahoo.blogfa.com>

۳۱

در اشرفیت نفس انسان

است و باغیرت او هر کوزه شده کمال انسانی و شرف فضیلت او حواله بفکر و رویت و عقل و اراده او آمده و کلید سعادت و شقاوت و تمامی نقصان بدست کفایت او باز داده اگر بر وفق مصلحت از روی ارادت بر قاعده مستقیم حرکت کند و بدرج سوی علوم و معارف و آداب و فضایل گراید شوقی که در طبیعت او بنیل کمال مرکوز است او را بطریقی راست و قسری محمود از حرثه بمرتبه و از افق باقی میرساند تا نور الهی بر او تابد و مجاورت ملائکه اعلیٰ یابد و از مقربان حضرت صمدی شود و اگر در مرتبه اصلی سکون و اقامت اختیار کند و زعام بدست طبیعت خود دهد او را بطریق اشکاف روی بسمت اسفل گرداند و شوقی فاسد و موبلی بناد مماند شوتهای رویه که در طبایع بیماران بود با آن اضافت شود تا آنکه روز بروز و احواله بالحقه ناقص تر میشود و انحطاط و نقصان غلبه می یابد تا مانند سنگی که از بالا به نشیب گرواند کمتر مدتی بدرجه ادنی و در تباهی رسد و این مقام هلاکت و یار او بود چنانکه گفته اند: «هی نفس ان تهمل تلازم خاسه و ان تثبت نحو الفضائل تلج»^۱ و از جهت آنکه مردم در بدو فطرت مستعد این دحوالت بود احتیاج افتاد باین معبران و حکیمان و امامان و عارفان و مؤدیان و معلمان تا یعنی باطاف و گروهی بعنف او را از توجه بجنب شقاوت و خسران که در آن بزیادت جهدی و حرکتی حاجت نبود بلکه خود سکون و عدم حرکت در آن معنی کافی است مانع میشوند و روی او بجنب سعادت ابدی که چید و غنایت را

۱ - سرگون شدن ۲ - صفت نفسانی خسیس - فرومایه تر ۳ - کنایه علات ۴ - آن نفس است تا اگر آرامش گذاری ملازمت خاست گیند و فرومایگی یابد و اگر بدینش آوری و ممانعت ساری بجنب فضائل شیفه و خریص گردد.

فصل چهارم از مبادی

۳۰

مطلق بود مانند و بیعی وجه رنگ ذوالجلال و الاکرام^۱

پس از این شرح شرف رتبت انسان و فضیلت او بر دیگر موجودات عالم و خصوصیتی که او را از انسانی فرموده اند معلوم شود بل شرف رتبت کسانی که مطلع نور الهیت و مظهر فیض وحدت ضمائر ایشان است و غایت همه غایات و نهایت همه نهایت وجود ایشان از انبیاء و اولیاء علیهم السلام که خلاصه موجودات و زبده کائناتند ظاهر گردد و **فولات لما خلقت** - **الاولاد**^۲ مستحقان نفسی است باین معنی مقرر و مقصود از این اشاره و غرض از شرح این مراتب آنست که تا بدانند که انسان در بدو فطرت مرتبه وسطی یافته است و میان مراتب کائنات افتاده و او را راهی است باراده بمرتبه اعلیٰ و بالطبیعه بمرتبه ادنی از برای آنکه همچنانکه در ظاهر آنچه در دیگر حیوانات بدان احتیاج افتاد مانند غذا که بدلما متحال باشد و موی و پشم که منتر سرما و گرما باز دارد و آلات دفع که بدن از منافذ و معاند احتراز توان کرد طبیعت بربک وفق مصلحت ساخته است و ایشان را مزاج الهی گردانیده و آنچه انسان را بدان حاجت بود از این اسباب حواله باندیر درویت و تصرف و اراده او کرده تا چنانکه بهتر داند میسازد نه غذای او بی ترتیب و زرع و حصار و ملحق و عنین^۳ و غیر و ترکیب بدست آید و نه لباس او بی تصرف غزل و نسج و خیاطی و دباغت میسر شود و نه سلاحش بی صنعت و تهذیب و تقدیر صورت بندد همچنان در باطن کمال هر نوع از انواع مرکبات نباتی و حیوانی در فطرت او تقدیم یافته

۱ - باینده ذات پروردگار تو که صاحب جلالت و مکرمت است.

۲ - اگر توفیقی افلاک را نیافریدم (حکایت قدسی) ۳ - آسیا کردن

۴ - خمیر کردن ۵ - روشن و تابیدن ۶ - باطن جامه

انتشار این اثر صرفاً با کسب مجوز از ویلاک آنگینه ساری و ذکر نام و درج دقیق لینک مجاز میباشد

<http://bahoo.blogfa.com>

۳۳

در کمال و نقصان نفس

و باخراص مساهمت^۱ دهند و آفرینش هنری و خاست او حمل کنند همچنین آدمی را خاصیتی است که بدان ممتاز است از دیگر موجودات و افعال و قوتهای دیگر است که در بعضی، انواع حیوانات با او شریکند و در بعضی اصناف نباتات و در بعضی معادن و دیگر اجسام چنانکه شمهای از شرح آن گفته آمد اما آن خاصیت که در آن غیر را با او مداخله نیست معنی نطق است که او را بسبب آن ناطق گویند و آن نه نطق بالمثل است چه اخرس^۲ را آن معنی نیز هست و نطق بالمثل نه، بلکه آن معنی قوت ادراک معقولات و تمکن از تمیز و رویت است که بدان جمیع از قبیل و مذموم از محمود باز شناسد و بر حسب اراده در آن تصرف کند و بسبب این قوت است که افعال او منقسم می شود بخیر و شر و حسن و قبح و او را وصف می کنند بسعادت و شقاوت بخلاف دیگر حیوانات و نباتات پس هر که این قوت را چنانکه باید بکار دارد و باراده سعی بفیضتی که او را متوجه بدان آفریده اند برسد بخیر و سعید بود و اگر اعمال مراعات آن خاصیت کند سعی در طرف ضدا بکسل و اعراض شر و روشنی باشد اما آنچه با حیوانات و دیگر مرکبات بشرکت دارد اگر بر او غالب شود و همت را بدان متوجه کند از مرتبه خویش منقطع شود و براتب بهای بپرد یا فروتر از آن آید **اولئك كالانعام** هم بله اصل^۳ آن چنان بود که متلازم بر تحصیل لذات و شهوات بدنی که حواس و قوای جسمانی مایل و مشتاق آن باشند چون مآکل و مشارب و ملایس و مناکح که نتیجه غلبه قوت شهوی بسود و یا بر ادراک قهر و غلبه و انتقام که نمره استیلا قوت نفسی باشد مقصور دارد چه اگر فکر کند

۱ - هر چه و سهم ۲ - گنگه دلا ۳ - ایشان مانند چهارپایان بلکه گمراه ترند (تفسیر از آیه ۱۷۸ سوره اعراف)

فصل پنجم از مبادی

۳۲

مصرف بدن میباشد داشت و جز بحرکت ضمیر در طریق حقیقت و آکتساب فضیلت بدان مقصد نتوان رسید بکار دارد تا بوسیله تصدیق و تقوی و تأدیب و تعلیم ایشان بمرتبه اعلیٰ از مراتب وجود میرسد و فناء الله لما یحب و یرضی و جنبان اشیاء الهوی^۱

فصل پنجم

در بیان آنکه نفس انسانی را کمالی و نقصانی است

هر موجودی که از موجودات خاصیتی است نفس یا خسیس، لطیف یا کثیف که هیچ موجودی دیگر با او در آن شرکت ندارد و تعین و تحقق ماهیت او مستلزم آن خاصیت است و تواند بود که او را کمالی دیگر بود که غیر او چیزهای دیگر با او در آن شریک باشد مثلاً، شمشیر را خاصیتی است در مناو روانی در بریدن و آسیب را خاصیتی است در مطاوعت سوار و سبکی در دویدن، که هیچ چیز دیگر را در آن با ایشان مشارکت صورت نیند و هر چند شمشیر بایشه در تراشیدن و آسیب باختر در بار کشیدن مشارکت اما کمال هر چیزی در تمامی صدور خاصیت او است از او و نقصان او در قصور آن صدور یا عدمش چنانکه شمشیر چندان که کامل تر در مناو روانی در بریدن بود تا بزیادت کلفتی و جهدیکه صاحبش را بکار باید داشت فعل او با تمام رسد در باب خویش کامل تر بود و آسیب چندان که در وند تر بود و در فرمان برداری سوار و اطاعت لکام و قبول ادب بمباله تر بکمال خویش نزدیکتر بود و همچنین در جانب نقصان اگر شمشیر بشواری پرد یا خود نبرد او را بجای آهنی دیگر بکار دارند و در آن انحطاط رتبه آن بود و اگر آسیب نیک نبود و فرمان نبرد او را پالای کنند

۱ - استوار کردن - راست و درست کردن

انتشار این اثر صرفاً با کسب مجوز از ویلاک آبیگنه ساری و ذکر نام و درج دقیق لینک مجاز میباشد

<http://bahoo.blogfa.com>

۳۵

در کمال و نشان نفس

تمامی قوت رویت در طلب مفقود و برخی بسبب ضعف رویت از ملائمت
موانع و جمعی بسبب توجه بطرف نفیض از جهت تمسک قوت شهوت
و غضب و تشبه بیهام و سیاق و معرور شدن بشوغل محسوسات از وصول
بکراماتی که او را در معرض آن آفریدم تا بهلاکت ابدی و شقاوت
سرمدی رسیدن.

همچنان کمال را مراتب است زیاده از مراتب نقصان که عبارت از
آن گاه سلامت و سعادت و گاه بنعمت و راحت و گاه بملك باقی و سرور.
حقیقی و قره عین کنند چنانکه فرموده است **عزاسمه فلا تعلم نفس ما اعطی**
لهم من قرأ عین جزاء بما كانوا یعملون و آنرا در بعضی مقامات تشبیه
بحور و قسور و غلمان و ولدان کنند و در بعضی سود کتابت بلذتی که
لا عین رات ولاذن سمعت ولا خطر علی قلب بشرهم بر این متوال تا
رسیدن بجوار رب العالمین و یاقین شرف مشاهد جلال او در نعم مقیم پس
هر که بشدیت طبیعت از چنین مواهب شریفه جاودانه اغراض کند و در
طلب چنان خساست بی ثبات که بحقیقت کسراب بقیعه حصیه **الظلمان**
ما عتی اذا جاعه لم یجده شیئاً^۱ باشد سعی نماید سزاوار مقت^۲
و غضب معبود خویش شود و استحقاق از احت^۳ بلاد و عباد از او
و ازاحت سقه و فساد او از آن در عاجل و استیجاب خسارت و عقوبت و وپیل

۱ - پس نمدان هیچ نفسی آنچه پنهان کرده شد برای ایشان از آسایش
چشمها پاداشی را بسبب آنچه که میکردند (سوره بقره ۱۲۹) ۲ - هیچ چشمن
ندیده و هیچ گوشتی نشنیده و هیچ مخاطره ای برای قلب بشر نیست ۳ - چون
سرای است در زمین هوار که نشسته اند آنرا آب میندازد تا وقتی که بدان رسیده
هیچ چیز نمی یابد ۴ - دشمن داشن کسی و از کسی بیزار بودن ۵ - دور ساختن و
زایل کردن.

فصل پنجم از مبادی

۳۴

داند که قصور همت برین معانی عین رذیلت و محض نقصان است و اکثر
حیوانات در این ابواب ازو کمتر تدبیر مراد خویش قادر تر چنانکه مشاهده
می افتد از طمع سگ بر خوردن و شغف خوک بشهوت راندن وصول
شیر در فهر و شکستن و امتثال ایشان از دیگر اصناف سیاق و بهایم مرغان
و حیوانات آب و غیر آن و چگونگی عقلی را می شود بعضی در طریقی که اگر غایت
جهت در آن پلنگ کند بسگی آرسد و صاحب همت از کجا جایز شمرد طلب
چیز بکه اگر مدت عمر در آن صرف کند با خوکی مقابله تواند کرد و همچنین
در باب قوت غضبی اگر خویشتن را با کمتر سعی نسبت دهد در آن باب آن
سمیع بر او سبقت گیرد و فضیلت مردم از قوه بغل آنگاه آید که نفس را از
چنین ذایل فاحشی و نقایصی بیاموزد که در او بهر آنکه طیب تا از اله عث نکند
امید صحت نتواند داشت و صباغ تا جامه را از آثار و سخم و دسومت خالی
نیاید قابل رنگی که او را باید شمرد و لیکن چون میل نفس انسانی را از
آفتبه موجب نفس و فساد اوست صرف کند بشرورت قوت ذاتی او در
حرکت آید و با افعال خاص خویش که آن طلب علوم حقیقی و معارف کلی بود
مشغول شود و همت بر آکساب سعادت و اقتناء خیرات مقصور کند و بحسب
طلب علم و ممارست مشاکلات مجابیت اعداد و عوایق آن قوت در تزیاید
بود مانند آتش که تا محمل از ندانوت^۱ خالی نیاید مشتعل نشود چون
اشتعال گرفت هر لحظه استیلای او بیشتر باشد و قوت احراق در او زیاده
تا بمقتضای طبع خویش با تمام رساند.

و همچنانکه نقصان را مراتبی است بعضی بسبب صرف نا کردن

۱ - وسیع بمعنی بزرگ جامه و چرک بدن باشد و دسومت بمعنی چرس است
۲ - غیره کردن و اندوختن ۳ - نمازی نرف

انتشار این اثر صرفاً با کسب مجوز از ویلاک آبیگنه ساری و ذکر نام و درج دقیق لینک مجاز میباشد

<http://bahoo.blogfa.com>

۳۷

در کمال شای انسانی

بر حقایق آن بحسب استطاعت حاصل کند و بعد از آن بمعرفت مطلوب
حقیقی و غرض کلی که اشهای حتمی موجودات با او بود مشرف شود تا
بعالم توحید بل بمقام اتحاد برسد و دل او ساکن و مطمئن گردد و غبار
حیرت و زلک شک از چهره شمیر و آینه خاطر او زردود شود و حکمت
نظری باسرها مشتمل است بر تفصیل این نوع کمال.

و اما کمال قوت عملی آنست که قوی و افعال خاص خویش را مرتب
و منظوم گرداند چنانکه با یکدیگر موافق و مطابق شوند و بر یکدیگر
تغلب نمایند پس بشالام ایشان اخلاق او مرضی گردد و بعد از آن بدرجه
اکمال غیر که آن تدبیر امور منازل و مدن باشد برسد تا احوالی که با اختیار
مشارکت افتد منظوم گرداند و همگان سعادت که در آن مساهم باشند
برسند و این نوع کمال است مطلوب در حکمت عملی و این کتاب مشتمل
بر اشارتی بدان خواهد بود.

پس کمال اول که تعلق به نظر دارد بمنزله صورت است.
و کمال دوم بمنزله ماده چنانکه صورتی را می ماده و مادی را می صورت
ثبات و ثبوت تواند بود و همچنین علم بی عمل شایع بود و عمل بی علم محال
پس علم مبداء است و عمل تمام.

و کمال که از هر دو مرکب باشد آنست که آنرا غرض از وجود
انسان خواندیم چه کمال و غرض در معنی یکدیگر نزدیک است و فرق
میان هر دو باضافت ثابت شود، غرض آن بود که هنوز در حقوق بود چون
بعد فعل رسد کمال شود چنانکه خانه مادام که وجود او در تصور
بنا باشد غرض بود و چون در وجود خارجی حاصل آید بدرجه کمال رسد

۱ - بضم میها - تماماً ۲ - همهم - همهم

فصل ششم از مبادی

۳۶

و هلاکت در عاجل کسب کند **اعمالنا الله من ذلک بفضل و رحمة اینست**
بیان کمال و نقصان نفس بحسب این موضع و باضافه التوفیق.

فصل ششم

در بیان آنکه کمال نفس انسانی در چیست و کسر کمالیکه
مخالفت حق کرده اند در آن باب

چون از فضل گذشته معلوم شد که نفس انسانی را کمالی و نقصانی
هست و ذکر آن کمال بطریق اجمال تقدیم یافت واجب نمود در معرفت
تفصیل آن کمال شرحی دادن تا چون بر حقیقت آق واقف شوند در طلب
آن غایت بذل جهد درین بشارت پس گوئیم هر موجودی که مرکب بود
کمال او غیر کمال اجزاء و بسایط او بود چنانکه کمال مسکنین غیر کمال
سرکه و انکبین بود و کمال خانه غیر کمال چوب و سنگ و چون آدمی
مرکب است کمال او نیز غیر کمال بسایط و اجزای او بود بلکه او را کمالی بود
که هیچ موجودی را با او در آن مشارکت نباشد و اکمل مردمان کسی
بود که قادرترین ایشان باشد بر اظهار آن خاصیت و ملازم ترین ایشان او را
بی توانی و تلوئی که در او راه یابد و چون حال فضیلت و کمال معلوم شد
حال رذیلت و نقصان که مقابل آن بود هم معلوم شود.

اما کمال اسان در نوع است از جهت آنکه نفس ناطقه را در قوت
استیکی قوت علمی و دیگری قوت عملی.

اما کمال قدرت و قوت علمی آنست که شوق او بسوی اوزاک معارف
و نیل علوم باشد تا بر مقتضای آن شوق احاطه بمراتب موجودات و اخلاص

۱ - پناه ده از این بفضل و رحمت خود خدای ماری

۳۸ فصل ششم از مبادی در کمال نفس انسانی انتشار این اثر صرفاً با کسب مجوز از وبلاگ آپکنه ساری و ذکر نام و درج دقیق لینک مجاز میباشد http://bahoo.blogfa.com	۳۹ فصل ششم از مبادی در کمال نفس انسانی انتشار این اثر صرفاً با کسب مجوز از وبلاگ آپکنه ساری و ذکر نام و درج دقیق لینک مجاز میباشد http://bahoo.blogfa.com
آن بطلوب برسد. پس نفس نفیس را خادمی و مزدوری شمرند. در خدمت شهوت خسیس و ذات شریف را که شریک ملائع اعلی است در رتبه بندگی اغس موالی که آن نفس بهیسی است. و قسم دیگر حیوانات است در منزلت ادنی فرود آورند و این رأی بیشتر جهل و فرومایگان خلق است و بدین رأی نزدیک است آنچه جمعی معاد را تصور کرده اند که هم از جنس لذات و شهوات این جهانی باشد تا از بهشت عدن و قربت حضرت الهی فرط قدرت بر تحصیل مطامع لذیضو تمکن از مناکح شهوی و وصول بمشارب مرغوب طلبند و در عبادات و دعوات از معبود خویش همین خواهند و ترک دنیا و زهد در رعایت آن بر سبیل متاجره و مراجه کنند و اندک عاجل برای بسیار آجل ترک گیرند و حقیر فانی در طلب حظیری باقی بمانند و به حقیقت این جماعت حریص ترین خلق باشند بر لذات و شهوت نه زاهدترین و قانع ترین ایشان و باینهمه اگر در حضور ایشان از عالم ملکوت و ملائع اعلی ذکری رود و بشنوند که فرشتگان که مفریان حضرت هستند از این قاذورات و خسایس شهوات مقص و مبرعاند حکم کنند بر علو مرتبه ایشان بل خود واند که باری سبحانه و تعالی که خالق خلایق و مبدع کل است منز و متعالی است از این درجه ولذت و تمتع بمثل این معانی بر اورانه و ایشان در این باب مشارکند و خود را بخل خفای و دیدن آن خود را عقل و تمیز بمشارک فرشتگان ۱ - بایکدیگر تعارض کردن ۲ و ۳ - جمع خفای آن جانوریات سیاه و کوچک و بدید - کوچکتر از جمل و دیدن جانوری است مستطیل که بهلقه های نژادی تقسیم شده که بعضی از انواع آن طفیلی هستند - گرم طفیلی	پس چون انسان بدین درجه برسد که بر مرآب کائنات بروجیه کلی واقف شود جزئیات نامتناهی که در تحت کلیات مندرج باشد بر وجهی از وجوده در او حاصل آمده باشد و چون عمل مقارن اوشود آثار و افعال او بحسب قوی و ملکات پسندیده حاصل آید و با افراد خویش عالمی شود بر مثال این عالم کبیر و استحقاق آنکه او را عالم سفیر خوانند باید پس خلیفه خدای تعالی شود در میان خلق او و از اولیای خاص گردد و انسانی تام مطلق باشد و تمام مطلق آن بود که او را بقا و دوام بود تا سعادت ابدی و نعم سرمدی مستعد گردد و قبول فیض معبود خویش را مستعد شود بعد از آن میان او و معبود او حجابی حایل نیاید بلکه شرف قربت حضرت الهی نیاید و این رتبه اعلی و سعادت اقصی باشد که نوع مردم را ممکن است و اگر ممکن بودی که بعضی از اشخاص این نوع بدین مقام برسند سبیل این نوع در دنیا و استحاله چون سبیل دیگر حیوانات و نباتات بودی و او را بر ایشان هیچ شرف و مرتبه صورت نیستی. جماعتی که عقول ایشان از تصور این معنی قاصر بود حکم کردند بطلان مردم بعد از تلاشی بینه و تفرق اجزاء و از معار و غافل ماندند پس همگی همت بر اکساب لذات و توسل بشهوات مقصور کردند و گمان بردند که وجود نفس ناطقه از جهت ترتیب افعال و تهذیب امور است که مؤدی بود بلذات دنیوی مثلا گفتند که فایده و غرض از ذکر و فکر که در وقت از قوای نفس است که تا ذکر الذی کند که از مضمطمی یا مشربی یا متکمی یافته باشد و بفکر در طریق تحصیل ۱ - صاحب حکمت را مالوسه خوانند یا اعتبار خبر او بر ماعت جمیع اشیا. ۲ - ظاهر اشاره باین کلام است الزعم الک جرم سفیر و فیک القوی العالم الاکبر ۳ - سعادت جوینده و پاری خواهند.

۳۹ فصل ششم از مبادی در کمال نفس انسانی انتشار این اثر صرفاً با کسب مجوز از وبلاگ آپکنه ساری و ذکر نام و درج دقیق لینک مجاز میباشد http://bahoo.blogfa.com	۴۰ فصل ششم از مبادی در کمال نفس انسانی انتشار این اثر صرفاً با کسب مجوز از وبلاگ آپکنه ساری و ذکر نام و درج دقیق لینک مجاز میباشد http://bahoo.blogfa.com
این جماعت بسیار شوند و اگر کسی بعضی را از ایشان تنبیه کند که این لذات بحسب ضرورت بدست از جهت آنکه بدن از طایع متناهی چون حار و یار و رطب و یابس مرکب است و غلبه یکی از این اعداد بر دیگران موجب انحلال ترکیب باشد و معالجه باکل و شراب از جهت دفع آن حالت است که اقتضای انحلال بدن میکند تا باشد که بدن چندانکه ممکن بود باقی ماند و علاج مرض سعادت نام تواند بود و راحت از الم غایی مطلوب و غیره محض نشود چه سعادت نام آن بود که او را خود هیچ رنج نبود تا بمداوات آن مشغول و محتاج نیاید بود و فرشتگان که مفریان حضرت الهی اند از امثال این امر ارض فارغ و خالی اند و حضرت عزت از اصاف چنین اوصاف منز و متعالی در معارضه گویند مردم هست که از فرشتگان فاضلتر و کمالتر است و خدای عز و علا را با خلق نیستی توان داد پس در این سخن شعب و چهل آورد و رأی آن کسی را که بایشان این مباحثه کند سفسه منسوب دارند و خواهند که مشبهات بی اصل خویش را در ضمیر اووقعی فکند و از همه عجبر تر آنکه با وجود چنین مذهب و رای اگر کسی را باز شنود که ترک طریقت ایشان یعنی ایشان شهوات گرفته است و استهانت بمنیاید و تمتع از لذات و قناعت و کم خوردن و بی التفانی دیگر مشبهات شعار خود ساخته ویر کمتر لقمه و نامرغوب تر خرقه اقتضار نموده از او تعجب بسیار کنند و او را مستحق کرامات بزرگ شمرند بل گویند که او ولی خدا و صوفی اواست و در میان خلق از او فرشته سیرت تر و بزرگو ارتر شخصی نیست و چون او را بینند از تواضع و خضوع هیچ دقیقه مهمل نگذارند و خویش را باضافت با او از جمله اشتیاق شمرند و سبب این حالت هر چند مخالف عقاید ۱ - یکی از سیزده قیاس منطقی است - چنانکه در منطقی گفته اند	والحق جمع این عقیده بارأی اول در یک ضمیر از صایب عالم است و اگر فکر کردندی باندک مایه ایشان را روشن شدی که تالول بالم جوع مبتلا نشود از لقمه ملائم طبع لذت نیابند و تا بهشت عطش گرفتار نیابند از شرب آب سرد راحت نیابند و تا اسیر اعتلاء اوعیه متنی نشوند از دغدغه مجرای استفرغ آن آسایشی بدیشان نرسد و تا رنج گرما و سرما تحمل نکنند از زینت لباس تمتعی نکنند. پس چون از اصناف این نوع مداوات و علاج که سبب شفا باشد از الام و موجب سلامت از نکات آن آسایش یابند و بدان از مقاصد شاید آن بر حید و طعم آن لذت و راحت در مذاق تصور ایشان تمکن یابد گمان برند که آن لذات کمال و سعادت تمامست و از این مایه غافلند که اگر بلذاتی معلوم مشتاق باشند اول بالم جوع مبتلا شده باشند و اگر راحت مشروب را طلب کنند از پیش رنج عطش طلب کرده باشند. و هم بر این منوال جالینوس گوید در حق این جماعت این خیثان که به تمامترین سیرتی موسومندی چون کسی را یابند که در این مذهب با ایشان مساهم بود بصورت او و دعوت با او برخیزند تا مردمان را در غلط افکنند و فرامایند که مایه بنظر یک متفرد نیستیم ندارند که چون بعضی از اهل فضل و عقل را با خویشان در آن شرکت دهند و در ایشان ظاهر شود و بطیلس ایشان بر قومی دیگر روایی یابد و این جماعت احداث و نو آموزان را تابان کنند و در خاطر ایشان افکنند که فضا بل ملک حقیقتی ندارد و یا اگر دارد ممکن الحصول نیست و مردمان همه با طبع مایل شهواتند و این سخن را از هوای نفس خریدار بدین سبب ایاع ۱ - جمع واء یعنی ظرف ۲ - تحمل یعنی درنج ۳ - سبب - محصور

انتشار این اثر صرفاً با کسب مجوز از وبلاگ آگینه ساری و ذکر نام و درج دقیق لینک مجاز میباشد

<http://bahoo.blogfa.com>

در کمال نفس انسانی

فصل ششم از مبادی

۴۲

استکار آن از فضیلت و مروت میسر می‌شود و اظهار آن و اعتراف بدان بر عادت و وقاحت حمل می‌گردد، ظهور انقطاع و تبذیر ایشان در جواب و در اکفایت بود در معرفت در اثنای سیرت و خجسته سریرت ایشان پس عاقل باید که همت بر ازاله این عیوب و نقصانات که بدان مبتلا است مقصور دارد.

و از غذا بر قدر حفظ اعتدال مزاج و قوام حیات قناعت نماید و در تناول آن تمتع بلذات تطلبد بلکه صحت طلبد که خود لذات تابع اقد و بالعرض حاصل آید و اگر از آن حد اندک تجاوز نماید از جهت حفظ مروت و رعایت قدر و مرتبه خویش در میان مردم احترام از آن بخل و در نداشت بشرط آنکه مؤدی نبود به رنجی و عشی شاید اما باید که پشایه غرضی دیگر ملوث نشود.

و از لباس، بآن مقدار که دفع مشرت سرما و گرما کند و عورت پوشیده دارد راضی شود و اگر اندک تجاوز کند بقدر آنچه از حقارت و لوم ایمن شود با اقران و اکفای خویش بشرط آنکه مؤدی نبود بپیمای و معاشرت شاید اما باید که برزاده از قانون اعتدال اقدام نماید و از معاشرت بر قدر آنچه مقتضی حفظ نوع و طلب نسل بود اقتصار کند و اگر اندک مایه از آن در گذرد باید که از طریق سنت و وقعه حکمت بیرون نشود و بجرم مردمان و آنچه از حیاله او خارج باشد دست درازی نکند و در مسکن و دیگر چیزهایی که بدان احتیاج بود هم بر این سیاق مجاوزت حد نکند بعد از آن در طلب سعادت و فضیلتی که اصالت بدان درست شود و نفس عاقله را بکمال مطلوب برساند سعی نماید و نقصانات او بقدر امکان زایل کند چه آن است فضیلتی که حیا مقتضی کتمان آن نبود و با ستار و درو بار خانها و تقلت شب احتیاج نیفتد از جهت دفن آن و بر جمله در مردم

ایشان است آن بود که با سعادت رأی و رذات عادت هنوز در ایشان اثری ضعیف از قوت نفس شریف مانده است تا بدان بر فضیلت اهل فضل و قوف می‌بایند پس با کرام و تعظیم ایشان معتدل می‌شوند و بنقش مذهب خویش از آنجا که تمیذاد ارتکاب می‌کنند و روشنی تئیبی بر سبب رأی و ضعف مقاله این جماعت است که اگر چه نفس بهیمی بر نفس عاقله مستولی شود صاحبی بر شہوات زعیمه اقدام نماید اما بقدر اندک انعامی که در قوت عقل باقی بود از اظهار آن معاملات شرم دارد و فعل خویش را بدیوار خانها و حجاب ظلمات که مانع ایضار شود مستور گرداند و اگر کسی آن حالت را از او مشاهده کند از خجالت و حیا حالتی بنمود آید که مرگ آرزو طلبد مگر کسی که خساست طبع بغایتی در او طاری شده باشد که انسانیت از او بتمامی زایل گشته باشد و وقاحت که از لوازم نرازی بود بنقصان او را ملکه شده اصلاح نفس چنین کسی خود امیدوار نبود و علاج را در مرض مزمن و علت متمکن او تأخیری صورت نیند.

و اما قوم اول که هنوز از حیا در ایشان باقیست و اعاده صحت ایشان مرجو، باید که اندیشه کنند که حیادلیل قبح بود از بهر آنکه همه طبایع بظاهر فعل جمیل را دوست دارند و سبب مباشرت آنچه متضمن قبیحی بود و از آن شرم باید داشت لامعاله نقضانی تواند بود که لازم طبیعت بشر است و از آن آن بقدر وسع طاقت واجب پس انحصار قبیح بود و اقبح به ستر و دفن محتاج تر و هیچ ستر و دفن درای قلع اثر آن از طبع نتواند بود و اگر کسی خواهد که امتحان کند تا بر ضعف عقیده آن جماعت و قوف یابد از ایشان سؤال کند که اگر این افعال، افعال خیر است چرا کتمان و

۱ - نیکوکار و با نشاط داند.

۱ - تکوین و با نشاط دین

فصل ششم از مبادی

۴۴

انتشار این اثر صرفاً با کسب مجوز از وبلاگ آگینه ساری و ذکر نام و درج دقیق لینک مجاز میباشد
<http://bahoo.blogfa.com>

در کمال نفس انسانی

۴۵

که از استیلا و متوقع است متدفع شود چه بهیمی قابل ادب نیست و این معنی نزدیک است بتأویل آنچه از تنزیل نقل افتاد.

و افلاطون در اشاره به نفس سیمی و بهیمی گفته است: اما هذا بمنزلة

الذهب في اللين والانعطاف واما تلك فهي بمنزلة الحديد في الصلابة والامتناع.

و همچنین در موضع دیگر گفته است که: اما اصعب في الشهوات ان يكون فاضلاً.

پس هر که ایشان فعل جمیل کند اگر قوت شهوانی یا او مساعدت نکند استعانت باید جست بر او بغضی که مهیج حمیت بود تا او را قهر و کسر کند پس اگر بسا وجود استعانت و استعاضه غلبه هم شهوت را بود اگر بعد از تقدیم مقتضای اوصاحش را حرمت و پشیمانی را منکر شود هنوز در طریق استصلاح بود و صلاحش امیدوار بود اعضای عزیمت در قطع و قمع شهوت از معاودت مثل آن حالت استعمال باید کسر و والا میل او همچنان بود که حکیم اول گفت که بیشتر مردمان را چنان می‌بینم که در غیو محبت افعال جمیل میکنند و از تعدل مؤتش یا معرفت فضیلتش اعراض مینمایند تا کسالت و بطالت در ایشان تمکن می‌یابد و آنگاه فرقی نیست میان ایشان و میان کسی که به محبت فعل جمیل و معرفت فضیلتش موسوم نبود چه اگر بینائی و آیینائی در چاه افتند در دره لاکت مسامع باشند و بیبا باستغراق مذمت و ملامت منفرود بود.

و مثل این سه نفس فضاء حکماء چون مثل سه حیوان مختلف

سه قوت مرکب است چنانکه گفتیم دون نفس بهیمی و اوسط نفس سیمی و اشرف نفس ملکی و مشارکت بهایم با دون است و میان ایشان با نفس به اشرف مشارکت سیاع با اوسط و میان با اشرف و مشارکت ملائکه با اشرف است و میان با دون و عنان اختیار و زمام ایشار بدست او.

اگر می‌خواهد بمنزله گاه بهایم فرود آید تا هم از ایشان یکی بود و اگر می‌خواهد در محل سیاع ساکن شود تا هم از ایشان یکی بود و اگر می‌خواهد بمقام ملائکه واصل شود و یکی از ایشان بود و عبارت از این سه نفس در قرآن مجید بنفیس اماره و نفس لوامع و نفس مطمئنه آمده است.

نفس اماره یا ارتکاب شهوات فرماید و بر آن اصرار نماید.

ولوامه بعد از ملائمت آنچه مقتضای نقصان بود پندامت و ملائمت آن اقدام را در چشم بصیرت قبیح گرداند.

و نفس مطمئنه جز ببل جلیل و اثر مرضی راضی نشود.

و حکماء گفته اند که از این سه نفس یکی صاحب ادب و کرامت در حقیقت وجود و آن نفس ملکی است.

دوم هر چند ادب نیست اما قابل ادب است و اقیاد مودب نماید در وقت تأدیب و آن نفس سیمی است.

سوم عاری از ادب است و عادم قبول آن و آن نفس بهیمی است و حکمت در وجود نفس بهیمی بقای بدن است که موضوع و مرکب نفس ملکی است مدنی که در آن مدت کمال خویش حاصل تواند کرد و بمقتصد برسد.

و حکمت در وجود نفس غضبی کسر و قهر نفس بهیمی است تا فساد

۱ - اما در نفس و انطاف پاهری این بمنزله ملاطفت در سختی و انطاف پاهری آن بمنزله آهن است. ۲ - چه سخت است زیاده روی در شهوات

۱ - اما در مرض و انطاف پذیری این بمنزله ملائمت در سختی و انطاف پذیری آن بمنزله امن است ۲ - چه سخت است زیاده روی در شهوات

انتشار این اثر صرفاً با کسب مجوز از ویلاک آگینه ساری و ذکر نام و درج دقیق لینک مجاز میباشد

<http://bahoo.blogfa.com>

فصل ششم از مبادی

۴۶

در بیان خیر و سعادت

۴۷

حال اجسام بود چه از تدبیر نفس ملکی اتحاد آن در نفس دیگر بالوالزام آید چنانکه گوئی هر سدر حقیقت یک چیزندو با این همفوی و آثار که از هر یکی متوقع باشد بوقت خویش صادر شود چنانکه گوئی هر یکی با نفر از هر حالت اولد و از روی معاوحت و مساومت یکدیگر در آن حالت گوئی مؤثر همان یک قوت تنهائست و هیچ متنازع و ضد ندارد و از اینجاست اختلاف علماء در آنکه این سه قوت یک نفسند یا خود سه نفس.

اما اگر تدبیر نه مفوض بنفس ملکی بود تنازع و متعالب بدین آید و هر ساعت در تر آید بود تا مؤدی شود با تعال آلت و هلاکت هر سه و هیچ حال نبود تبار تر از آنچه در ضمن آن بود افعال سیاست زیانی و تنصیب نعمت او که معنی فسق آنست و کفر آن ابدی و انکار حقوق او که کفر عیارتست از آن و وضع اشیاء در غیر مواضع که منظم بحقیقت همانست در نفس زاهر و زویر پادشاه را محمول و خداوند را بنده گردانیدن که انکار خلق اشاره بدان است و این معنی اقتضای طاعت شایطین و اقتضای سنت الجلیس و چندیاد بود معون باشد منها و نشئه العصمة و التوفیق.

فصل هفتم

در بیان خیر و سعادت که مطلق است رسیدن به کمال آن است چون هر فعلی را غایی و غرضی است تکمیل نفس انسانی نیز از برای غرضی تواند بود و غرض از آن چنانکه در آتای سخن گفته آمد سعادت او است که باضافت بالو خیر او است پس اولی چنان بود که بمعرفت ماهیت خیر و سعادت اشارتی رود تا از وقوف بر آن در نفس شوقی که باعث او باشد

۱ - سرگوشیدن ۲ - بیرون کردن

نیامداند که در یک مربوط جمع کرده باشند و فرشتای و سکی و خوکی تاهر کدام که غالب شود حکم او را بود.

و بعضی گفته اند که مثل مردم باین سه نفس چون مثل انسانی بود و اکب بهیمة بقوت که سکی یا یوزی یا او را کب بود در طلب رسید بیرون آیند اگر حکم مردم را بود چارای و هم سبب را بوجه اعتدال استعمال کند و شرط استراحت ایشان و خویش را بوقت حاجت رعایت کند و ترفیب علوم و لغو مالا بد همه جماعت بر قاعده عدالت بکند.

پس همگنان در معلوم و مشرب و دیگر مصالح معانی مزاج العله باشند و اگر بهیمة غالب شود تمکین را کب نکند پس بهر موضع که غلبی بهتر بیند از دور یا نجایب دودین گیرد و از ناهمواری حرکت در نشیب و فراز و تصفای بیرون شدن از جاده و تمجیل نه بجایگاه هم خویشتن را و هم یاران را رتبه کند و چون بعلف خوش رسد بیکران را بی برگه گذارد تا از گرسنگی ضعیف شود و در معرض هلاکت افتند و گاه بود که در آتای دودین بدرختی یا خارستانی یا رودی ژرف یا آبی هولناک رسد بصدعه یا بسقطه یا آفتی دیگر خود را و ایشان را هلاک کند.

و هم چنین اگر سبب غالب شود بوقت مشاهده سیدی را کب و مرکوب را بفضل قوت خویش بدان سومیل دهد در نیج و خوف تلف مانند آنچه گفته آمد حاصل آید بلکه متحمل بود که در آتای مقاومت و محاربت آن حیوان که مطلوب او است جراحی یا زخمی یا بند که هلاک شوند.

اما چون در فرمان حاکمی باشند که مستحق حکومت او است یعنی سوار از این آفات و عوارض این ممانند حال این سه قوت در تساهل و احتیاج بخلاف

۱ - بیراهه رفتن و بدون تأمل بکاری پرداختن ۲ - لغزش عطا

انتشار این اثر صرفاً با کسب مجوز از ویلاک آگینه ساری و ذکر نام و درج دقیق لینک مجاز میباشد

<http://bahoo.blogfa.com>

فصل هفتم از مبادی

۴۸

در بیان خیر و سعادت

۴۹

آغاز فصل فرقی میان خیر و سعادت بیان کرده است پس رأی هر صنفی را از حکماء نقل کرده و بعد از آن مذهب متأخرین و آنچه معنای عقل او بوده است تقریر کرده چنانکه خلاصه آن معانی شرح داده آید انشاء الله تعالی میگوئیم که حکماء معتقدند گفته اند که خیر دو نوع است یکی مطلق و یکی باضافت.

خیر مطلق آن معنی است که مقصود از وجود موجودات است و غایت همه غایبات است.

و خیر باضافت چیزهایی که در وصول بآن غایت نافع باشد بود.

و اما سعادت هم از قبیل خیر است و لیکن باضافت با هر شخصی و آن رسیدن او است بحرکت ارادی نفسانی بکمال خویش پس از این روی سعادت هر شخصی غیر سعادت شخصی دیگر بود و خیر در همه اشخاص یکسان باشد و جماعتی در حیوانات دیگر اطلاق لفظ سعادت کرده اند و اصل آن است که آن اطلاق بمجاز بود چه رسیدن حیوانات بکمال خویش نه بسبب رأی و روشی بود که از ایشان صادر شود بل بسبب استعدادی بود که از طبیعت یافته باشد.

پس سعادت حقیقی نبود و آنچه بعضی حیوانات را میسر شود از ملائمت مآکل و مشارب و ملاس و راحت و آسایش از باب سعادت نبود بلکه آن و اعتدال آن چیزهایی بود که به بخت و اتفاق تعاقب دارد و در مردم نیز همچنین بود.

اما سبب آنکه گفتیم خیر مطلق یک معنی است که همه اشخاص در آن اشتراک دارند آن است که هر حرکتی از جهت رسیدن بتقصی بود و هم چنین هر فعلی از جهت حصول غرضی باشد و در عقل جایز نیست که کسی

بر طلب کمال حادث شود و در طالب آن شوق حادث غالب گردد و در کمال فرح و اعتزاز بتقریر بر مطلوب زیاده گردد.

و حکیم ارسطاطالیس افتتاح کتاب اخلاق بدین فصل کرده است و الحق رأی سواب در این باب همانست که او را روی داده است چه اول فکر آخر عمل بود چنانکه در جمعی صناعات مقرر است چه نجار تا نخست تصور فایده تخت نکند فکر را در کیفیت عمل نکند و تا کیفیت عمل بنجام در خیال نیارد ابتدا بعمل نکند تا عمل تمام نشود فایده تخت که فکر اول آن بود صورت نبیند.

و همچنین تا عاقل تصور خیر و سعادت که نتیجه کمال نفسند نکند اندیشه تحصیل کمال در خاطر او تمکن نیابد و تا این تحصیل میسر نشود آن خیر و سعادت او را دست ندهند.

و استاد ابوعلی رحمه الله گوید که ارسطاطالیس در کتاب اخلاق گفته است که احداث را پاکسانی را که طبیعت احداث بود از این کتاب زیاده منفعتی نبود.

پس گفته است که ما از احداث نه احداث عمر میخواهیم که عمر را در این معنی تأثیری نیست بلکه احداث کسی را میخواهیم که سیرت ایشان ملاس شهوات حسی بود و میل بدان بر طایع ایشان مستولی باشد و من میگویم که ایراد این فصل که مشتمل بر بحث از سعادت و خیر است در کتاب اخلاق نه از آن جهت کردم تا احداث بدان رسد بلکه از جهت آنکه این معنی بر سمع ایشان گذر یابد و بداند که مردم را چنین مرتبه هست و میتواند که بدان مرتبه برسند تا از آن شوقی در ایشان پدید آید بعد از آن اگر توفیق مساعدت کند بدان درجه برسند و او را رحمه الله

انتشار این اثر صرفاً با کسب مجوز از ویلاک آگینه ساری و ذکر نام و درج دقیق لینک مجاز میباشد

<http://bahoo.blogfa.com>

در بیان خیر و سعادت

۵۱

فصل هفتم از مبادی

۵۰

یا غیر نام.

اما آنچه نام است سعادت است که چون حاصل آید صاحبش طالب مزیدی نگردد بر آن.

و آنچه غیر نام است مانند سحت و سبار بود که چون حاصل آید بر آن اقتضای نقد بلکه با آن چیزهای دیگر بیاید.

و غیر غایات مانند تعلم علم بود و علاج و ریاضت.

و بوجهی دیگر خیرات یا نفعانی بود یا بدنی یا خارج از هر دو و معقول بود یا محسوس و بعضی در مقولات عشره که استقامت وجود را شامل است خیرات تعیین کرده اند و گفته اند که خیر در جوهر مانند جوهر عقل بود که مبدع اول او است و همه موجودات را در طریق کمال آنها با او و انتهای او یا حضرت صمدیت عز شأنه و در کم مانند مقدار معتدل و عدد تام و در کیف مانند لذات نفسانی و جسمانی و در اضافت مانند ریاضت و صداقت و در این مانند مکان منزله و در مضاف مانند زمان موافق و در وضع مانند تناسب اجزاء و در ملک مانند منافع ملبوسات و در فعل مانند نفاذ امر و در افعال مانند احساس محسوسات معلایم چون آواز خوش و صورت نیکوایست اقسام خیر بر حسب آنچه حکما گفته اند.

قسمت سعادت

و اما اقسام سعادت را بچند وجه اعتبار کرده اند:

جماعتی از حکمای قدما که در روزگار پیشین بوده اند سعادت را غایت غورس و سقراط و افلاطون و غیر ایشان که بر ارسطاطالیس سابق بوده اند سعادت را جامع با نفس نهاده اند و بدینرا در آن حظی و نصیبی نشمرده پس رأی همه جماعت بر آن مجتمع شده است که سعادت مشتمل بر چهار جنس است

حرکت و سعی بی نهایت همی کند نواز برای ادراک مطلوبی و آنچه غرض بود در هرفعلی باید که فاعل را در آن چیزی متصور باشد و الا عث افتد و عقل آرا قبیح شمرد.

پس اگر آن غرض در نفس خویش خیر بود خیر مطلق آن بود و اگر سبب بود در حصول خیری که خیریت آن چیز زیاده بود و خیر باضافت بود و آن خیر، خیر مطلق بود و چون صناعتها و روشهای همه عاقلان متوجه بسوی چنین خیر است پس خیر مطلق در همه یک معنی مشترک بود و واجب بود معرفت آن معنی تا همه کس هم بر طلب آن مقصور دارند و از توجه به غیرات پراکنده اضافی احتراز نمایند از غلط ایمن شوند و چیزی که نه خیر بود بخیر نشمند تا بدان مرتبه یا مرتبه نزدیکتر بدان رسند انشاء الله تعالی.

قسمت خیرات

و اما اقسام خیر را بچند وجه اعتبار کرده اند.

فر فریوس از ارسطاطالیس نقل کرده که او خیرات را بر این وجه قسمت کرده است که خیرات بعضی شریف بود و برخی معذوح و بعضی خیر بقوه و برخی نافع در طریق خیر.

اما شریف، بعضی آنست که شرف او ذاتی بود و دیگر چیزها را شرف از او عارض شود و آن دو چیز است عقل و حکمت.

و اما معذوح، انواع فضایل و اقسام افعال جمیده است.

و اما خیر بقوه، استعداد این خیرات است.

و اما نافع در طریق خیر، چیزهایی است که لذا تمطلوب نبود بلکه بسبب چیز دیگر مطلوب بود چون مکتب و ثروت.

و بوجهی دیگر خیرات یا غایاتند یا غیر غایات و غایات یا نامند

انتشار این اثر صرفاً با کسب مجوز از ویلاک آگینه ساری و ذکر نام و درج دقیق لینک مجاز میباشد
http://bahoo.blogfa.com

فصل هفتم از مبادی

۵۲

۵۲

در بیان خیر و سعادت

بیمار در سلامت و وسعت و ذلیل در جاه و رفعت و حریص در تمکن از راعین شهوت و غضب در استیلا و شدت سولت و عاشق در طفر بر معقوق و فاضل در افاضه معروف و بر این قیاس از روی حکمت واجب دانست ترسیم را بر این سنی را به حسب آنچه مقتضای عقل بود از بهر آنکه هر چیزی بجای خویش در وقت خویش باضاف باشخص معین سعادت است جزوی و نظری فیلسوف باید که تحقیق حملگی حقایق را شامل بود.

پس بدین سبب حملگی سعادت را در پنج قسم مرتب کرد:

اول آنچه بصحت بدن و سلامت حواس و اعتدال مزاج تعلق دارد.

دوم آنچه بمال و اموال تعلق دارد تا بتوسل آن افشای کرم و مواسات با اهل خیر و دیگر افعالی که مقتضی استحقاق مدح بود حاصل کند. سوم آنچه تعلق به حسن حدیث و ذکر خیر دارد در میان مردمان تا به حسب احسان و فضیلت تنزه و محبت اوشایع شود.

چهارم آنچه تعلق با نیاج انفرادی حصول مقتضای ریت بر حسب اهل و اراده داشته باشد.

پنجم آنچه تعلق بعبودت رأی و صحت فکر و وقوف بر صواب در مشورت و سلامت عقیدت از خطا در معارف علی العموم و در امور دین علی الخصوص داشته باشد پس هر که این پنج قسم اورا حاصل باشد سعید کامل بود علی الاطلاق و بقدر نقصان در بعضی ایواب و بعضی اضافات ناقص بود.

و همین حکیم میگوید که دشوار بود مردم را که افعال شریفه از او صادر شود بی ماره مانند فراخ دستی و دوستان بسیار و بخت یکتا از اینجا

۱ - بر آردن احتیاجات.

که آرا اجناسی فضایل خوانند و آن حکمت و شجاعت و عفت و عدالت بود چنانکه اکثر قسم دوم از این مقاله مشتمل بر شرح آن خواهد بود و گفته اند که حصول این فضایل کافی بود در حصول سعادت و بدینکه فضایل بدنی و غیر بدنی حاجت بچند وجه اگر صاحب این فضایل حامل الذکر بود یا درویش یا ناصی اعزاء یا بجملگی امراض و محن مبتلا مضربی از آن سعادت او نرسد مگر مرضی که نفس را از فعل خاص خویش باز دارد چون فساد عقل و وراثت ذهن که با وجود آن حصول کمال متعذر بود و بر این رأی از جهت آن اتفاق کرده اند که بدن نزدیک ایشان آلتی است نفس را و تمامی مایعیت انسان نفس ناطقه اورا نهاده اند.

و جماعتی که بعد از ارسطاطالیس بوده اند چون دواقیان و اتباع او و بعضی از طبیعیان که بدن را جزوی از اجزای انسان نهاده اند سعادت را به دو قسم کرده اند قسمی نفسانی و قسمی جسمانی و گفته اند که سعادت نفسانی تا با سعادت جسمانی منضم نباشد اسم تعالی بر او نیست و چیزهایی که خارج بدن باشد و بیخت و انفاق تعلق دارد در قسم جسمانی شمرده اند و این رأی نزدیک معققان حکما و ضعیف است چه بخت و انفاق را تلباتی و بظانی نبود و فکر و ریت را در حصول آن مدخلی و معجالی نیست سعادت که اشرف و اکرم چیزها است و از شایسته تغییر و زوال معرا^۱ و تحصیل آن بر ویت و عقل مقرر چگونه در معرض اغشی اشیاء توان آورد.

و اما ارسطاطالیس چون نظر کرد و اختلاف اصناف مردم و تعبیر ایشان در معنی سعادت دید چه درویش سعادت خود در پارسا^۲ و ثروت دانند

۱ - گنجام و بی نام و نشان ۲ - فساد و ناهی ۳ - بره و هریان ۴ - فراخی در نعمت و مال

انتشار این اثر صرفاً با کسب مجوز از وبلاگ آپبکینه ساری و ذکر نام و درج دقیق لینک مجاز میباشد

۵۵

در بیان خیر و سعادت

<http://bahoo.blogfa.com>

فصل هفتم از مبادی

۵۴

و چون سعادت تام حاصل آمده باشد با انحلال بدن زایل نشود ایست اقوال متقدمان در این باب.

و چون متأخران در این دو طریق نظر کردند و آنرا با قواعد حکمی و قوانین عقلی مقابل کردند گفتند که چون مردم راضی نشی روحانی نمیتواند بود که بدان مناسب علائکه کرام بود و در زبانی جسمانی که بدان مشارک بهایم و انعام بود و از جهت اقتضای آنچه موجب کمال جزو روحانی است روزی چند جزو جسمانی در این عالم سفلی مقیم است تا آنرا عبارت کند و نظایر حد و اکتساب فضایل کند پس بجزو روحانی عالم علوی انتقال کند و در صحبت ملاه اعلی باشد ابدالاً باد و مراد ایشان از عالم علوی و سفلی نه علو و سفلی مکانی است بحسب حس بلکه هر چه محسوس بود اسفل بود بدین اعتبار اگر چه در مکان اعلی بود و هر چه معقول بود اعلی بود هر چند در مکان اسفل تعقل او کنند و مردم مادام که در این عالم باشد اطلاق اسم سعادت بر او مشروط بود با اجتماع هر دو فضیلت تا هم در چیزهایی که در وصول سعادت ابدی نافع بود او را حاصل باشد و هم در آثای ملامت امور مادی بمعطاله جواهر شریف عالی و بحث از آن و اشتیاق بدان موسوم بماتل و این مرتبه اول بود از مراتب سعادت.

پس چون انتقال کند بدان عالم از سعادت بدنی مستغنی بود و سعادت او بر مشاهده جمال مقدس علویات که عبارت از آن حکمت حقیقی است مقصور گردد تا مستغرق حضرت عزت شود و باوصاف جلال حق متعلی گردد و به مرتبه دوم از مراتب سعادت رسیده باشد.

و اصحاب مرتبه اول را نیز دوم مرتبه است.

۱- انوشیروان وزیر کرد

است که حکمت در اظهار شرف خویش محتاج است به شاعت و مملکت و بدین سبب گفتیم که اگر عطیاتی با موهبتی از خدای تعالی بخلق میرسد سعادت محض از آن جمله است چه سعادت عقلی و موهبتی است از او سبحانه تعالی در اشرف منازل و اعلی مراتب خیرات و آن غایب است با انسان تا مگر تغییر تام را عادت کند و گمان بالو مشارکتی نیست در آن.

و همچنین خلاف افتاد حکما را تا سعادت عظمی که انسان را بود در ایام حیات او بالفعل حاصل آید یا بعد از وفات او.

طایفه اول از حکماء قدمه بر آنند که بدن را در سعادت عقلی نیست و گفتند مادام که نفس مردم متصل بود بدین و بکدورت طبیعت و نجاست جسم مبتلا و مملوت و ضرورت حاجات او بهیچهای بسیار شامل او سعید مطلق نبود بلکه چنانکه از کشف حقایق معقولات بروجه اتم به ظلمت هیولی و نقصان و قصور ماده مجبور است چون از این کدورت عتافت کند از جهل پاک شود و بقا و خلوص جوهر قابل انوار الهی گردد و اسم عقل نام بر او افتد.

پس سعادت حقیقی نزدیک ایشان بعد از وفات تواند بود.

و از ساطعائیس و جماعتی که متابعت او کردند گفتند شنیع و فبیح بود که گوئیم شخصی باشد در این عالم معتقد آرای حق و مواظب اعمال خیر و مستجمع انواع فضایل کامل بذات و مکمل بغير بخلاف رب العرش موسوم و باصلاح اسناف کائنات مشغول یا اینهمه شرف و منفعت ثقی و نافع بود و چون بمیرد و این آثار و افعال باطل شود سعادت تام گردد بلکه برای ایشان بر آن مقررات که سعادت را مدراج و مراتب بود و بقدر سعی حاصل می آید بتدریج تا چون بدرجه اقصی رسد سعادت تام شود اگر چه در قید حیات باشد

انتشار این اثر بدون کسب مجوز از وبلاگ آپبکینه ساری ممنوع میباشد

۵۷

در بیان خیر و سعادت

<http://bahoo.blogfa.com>

فصل هفتم از مبادی

۵۶

از شایبه آلام و حشرات مستغنی بود چه بسبب حرمان از درجه اقصی و چه از جهت اشتغال بخدمات طبیعی و زخارف حسی پس این سعادت بحقیقت ناقص باشد و سعادت تام اهل مرتبه دوم را بود که از این معانی خالی اند و با ستاره انوار الهی و استغناء آثار نامتناهی حالی و هر که بدان منزلت رسید بنهایت مدارج سعادت رسیده باشد.

پس او را نه بفرق محبوبی میاللات افتد و نه بفرق لذتی یا نعمتی تحسر نماید بلکه جعلگی اموال و مآثر و خیرات و نیاوی تا بدن او که نزدیکترین چیزها است بدر و بانی باشد بر او و نجات و خلاص از آنرا بزرگترین عطیاتی شمرد و اگر اندک تصرفی کند در مواد فانی بحسب ضرورت این بنیه باشد که مربوط است بدو و او را در انحلال و ازاله آن مجال و اختیاری نه پس از او بخلاف آنچه مقتضای اراده و مشیت باری عز و علا بود چیزی صادر نشود و مخادعت طبیعت و مخالفت هوا و شهوت را در او اثری صورت نهند پس نه از فقد محبوبی اندوهگین شود و نه برفوت مطلوبی جزو خوف نماید و نه بطرف مرمرادی اهتزاز کند و نه باوراک ملامتی متنبه گردد.

و در فصلی از کتابی که حکیم ارسطاطالیس را است در فضایل نفس و ابو عثمان دمشقی از یونانی بر می نقل کرده است با احتیاطی هر چه نتوانست و استاد ابوعلی آن فصل را بهینه در کتاب الطهارة ایراد کرده اشارتی ظاهر است بدین دو حاله در اینجا آن فصل همچنین بیارسی نقل کرده شد و آن ایست:

مرتبه اول از مراتب فضایل که آنرا سعادت نام کرده اند ایست که مردم اراده و طلب در مصالح خویش اندر این عالم محسوس و امور حسی

مرتبه ادنی جماعتی را که در مرتبه جسمانیات باشند و فضایل این طرف در ایشان مستوفی و از غلبه شوق بر اسرارضا بر ایشان بر هر کدورت جهت آن عالم مواظب.

و مرتبه اقصی جماعتی را که در درجه روحانیات باشند و سعادت آنجا در ایشان بالفعل حاصل و از فرط کمال باستکمال جواهری که مباشرت مدامند بالذات و تنظیم امور عدالم بالعرض مثلث و معذلتک بنظر دروایل قدرت الهی و اطلاع بر علایم حکمت نامتناهی و اقتداء بدان بقدر طاقت و استطاعت تمتع و مبهیج^۱ و هر که از این دو سلف خارج افتد از اشخاص نوع انسانی در مرتبه بهایم و سیاه معدود باشد و **اولئك لا لانعام بل هم اضل**^۲ چه انعام در معرض چنین کمالاتی نیامده اند و بختیست نفس و در ثبات همت از آن معرض شده بل هر طایفه بقدر استعدادی که از موهبت در بند فطرت یافتند بکمال خویش رسیده اند و این گروه را طریق رسیدن بکمال بر ایشان گشاده اند و ایشان را به چندین ترغیب و ترهیب بان دعوت کرده اند و اسباب تسیر و تراحت^۳ عاقل بتقدیم رسانیده و ایشان را سعی و جهد اعمال کرده اند بلکه ایشان طرف ضد اشعار ساخته و روزگار را در استعمال قوای شریفه در مکاسب دنیه مصروف داشته پس انعام را در حرمان از معاشرت ارواح مقدس و وصول به سعادت اشرف غنر واضح است و اشتیاق مذمت و ملامت و حسرت و ندامت این جماعت را لازم چنانکه گفته آمد در مثلینا و نایبنا که از جاده منحرف شوند تا در چاه افتند هر چند در هلاکت مشارکت دارند اما بینا معلوم است و نایبنا مرحوم پس ظاهر شد که سعادت انسان مادام که انسان است در دو مرتبه است: مرتبه اول

۱- خوشنود ۲- ایشان همانند چهارپایان بلکه گمراه ترند (قصصی از آی ۱۷۸ سوره اعراف).

متصرف باشد در مراتب اعلی از فضایل و آن صرف همت بود بامور الهی و مزاولت و مجاولت و طلب آن بی انتظار غرضی یعنی صرف او در آن و طلب او آنرا برای ذات و حقیقت آن معنی بود نه از برای چیز دیگر و این رتبه نیز در اشخاص مردمان مختلف افتد به حسب شوقها و همتها و فضیلت و عنایت و طلب و قوت طبع و صحت عقیده و تشبه هر کس به علت اولی و اقتدای او به افعال او به حسب منزلت و مرتبت آن کس بود در این احوال که در این فصل بر شمرده ایم و آخر مراتب فضیلت آن بود که افعال مردم همه الهی محض شود و افعال الهی خیر محض بود و هر فعلی که خیر محض بود فاعلش نه از برای غرض دیگر کند جز نفس فعل خیر محض غایی بود و مطلوب لغایه و مقصود لنفسه و آنچه غایت بود و خاصه که در غایت نفاست بود نیاز برای چیزی دیگر بود.

پس افعال مردم چون جمله الهی محض شود صادر از زیادت و حقیقت ذات او بود که آن عقل الهی باشد و دیگر دو داعی طبیعت بدنی و غوارش هر دو نفس بهیسی و غوارش نفسانی که که از هر دو نفس و از دروغی نفس حسی متولد شود جمله در او متغی و ناچیز شوند پس آنکه او را هیچ اراده و همت خارج از فعلی که مطلوب او بود باقی نماند بلکه تصرف او در افعال بی اراده و قصد بود چیزی دیگر یعنی غرض او در هر فعلی جز ذات آن فعل نبود و اینست سبیل فعل الهی.

پس این حال آخر مراتب فضایی است که مردم در آن اقتدا کنند به افعال مبدأ اول که خالق کل است و عروج یعنی در افعال خویش طالب حقیقی و معجزاتی و غرضی و زیادت نباشد بلکه فعل او به غرض او بود پس

۱- برگزیده و خالص از هر چیزی - معجز چیزی.

که تعلق نفس و بدن دارد و آنچه بدان متصل و بآن مشارک بود صرف کند و تصرف او در احوال محسوس از اعتدالی که ملازم آن احوال بود خارج نشود و در این حال طبع مردم هنوز ملائیس احواء و شهوات بود الا آنکه اعتدال نگاهدارد و از افراط تجاوز نماند و او در این مقام آنچه بدان اقدام باید نمود نزدیکتر بود از آنچه احتیاج از آن واجب بود چه امور او متوجه بود بصواب تدبیری متوسط در فضیلت و از تقدیر فکر خارج نیفتد هر چند مشوب بود بشرف در محسوسات.

پس مرتبه دوم و آن چنان بود که اراده و همت در امر افضل از اصلاح حال نفس و بدن صرف کند بی آنکه ملائیس احواء و شهوات بود و بمقتضیات حسنی اتقانی ننماید مگر آنکه ضروری و ناگزیر بود پس فضیلت مردم در این نوع رتبت متراپیده میشود. مراتب منازل این نوع بسیار است بعضی از معنی بلندتر و سبب آن کمتر.

اما اولاً از جهت اختلاف طبایع بود.

و ثانیاً از جهت اختلاف عادات.

و ثالثاً از جهت تفاوت مدارج در علم و معرفت و فهم.

و رابعاً از جهت اختلاف همتها.

و خامساً بحسب تفاوتی که در شوق و تحمل مشقت طلب افتد گفته اند نیز که از جهت اختلاف بخت و اتفاق انتقال از آخر مراتب این صفت فضیلت به فضیلت الهی محض باشد که در آن مرتبه نه اتقانی افتد بمنظری و نه نظری بر آورنده و نه بر مشایعت گذشته و نه میل بدوری و نه بخل به نزدیک و نه خوف و فرح از حالی و نه شوق و شغف به چیزی و نه رغبت به حقیقی از حظوظ جسمانی یا از حظوظ نفسانی ولیکن بخرد عقلی

منفعی بود و نه از برای دفع ضرری و نه بجهت مباحثاتی و طلب ریاستی و محبت کرامتی.

اینست غرض حکمت و منتهای سعادت الا آن است که مردم بدین درجه رسد تا چمکنی اراده خویش که تعلق به امور خارجی دارد و چمکنی عوارض نفسانی را نیست بگرداند و خواطری که از آن عوارض طاری شود در او بشعاعه منتفی نشود و مقنود نگردد و تا تعلق بامور خارجی دارد اندرون او از شمار الهی و حکمت نامتناهی منتهی نشود و آن امتلاء بعد از آن تواند بود که از امور طبیعی صافی شود و از آن پاک گردد بپاکی تمام پس آنکه از معرفت الهی و شوق نامتناهی منتهی شود و بامور الهی متین گردد و آنچه در نفس و ذات او که عقل محض است حاصل شود همچون فضایی اولی که آرا علوم اوایل عقلی خوانند معطر شود الا آنکه تصور عقل درویش او در آن حال امور الهی را و تین او بدان بروجهی شریفتر و لطیفتر و ظاهرتر و متکشفتر و مبین تر بود از فضایی اولی که علوم اوایل عقلی است این فصل تا اینجا سخن حکیم است و در مطاوی^۱ این کلمات قواید بسیار است در این باب و افعال علم.

و باید دانست که کسانیکه عنایت ایشان بر اصلاح معنی قوی مقصور شود دون معنی یا در وقتی دون وقتی ایشان را سعادت حاصل نیاید همچنان که ترتیب مدن و تدبیر منازل بنظر در حال طاغیه دون طاغیه و اصلاح امور ایشان در وقتی دون وقتی صورت نیند و حکیم ارسطو طالیس مثل ذوات است که يك خطای^۲ که ظاهر شود میسر نبود فصل بهار و پاشروزی که معتدل افتد

۱- جمع مطاوی. ۲- چیدگیا و حلقه چیری ۳- پرستو.

فعل او نیاز برای چیزی دیگر بود که آن چیز غیر ذات فعل بود و غیر ذات اوزان فعل حقیقت فعل بود و ذات او نفس او که آن حقیقت فعل الهی است و افعال پاریشعالی همچنین از برای ذات او بودند از برای چیز دیگر خارج.

پس فعل مردم در این حال خیر محض و حکمت محض بود و غرض از آن اظهار فعل بود نه بسوی غایی دیگر که خواهد که آن غایت بفعل آید و افعال خاص خدا یا تعالی همین حکم دارد که مقصد اول متوجه نیست به سوی چیزی خارج از ذات او یعنی نه از برای سیاست چیزهاست که ما بعضی از آن باشیم چه اگر چنین بودی افعال او تمام به حصول امور خارجی و تدبیر آن امور و تدبیر احوال آن امور و قصد به سوی آن بودی پس امور خارجی اسباب و علل افعال او شدی و این شنبه و قبح بود تعالی عن ذلک علواً کبیراً لیکن عنایت او عز و علا بخارجیات و فعلی که اقتضای تدبیر و تربیت آن امور کند از او بقصد ثانی صادر شود و آراهم نیاز برای آنچهها کند بلکه هم برای ذات مقدس خویش کند چه فضیلت ذات او هم بذات او است نه بسوی چیزهایی که مفصل علیه است و غیر آن.

همچنین بود سبیل مردمی که بغایت قصوی^۱ برسد در اقتدای که او را ممکن بود بیاری تعالی تا افعال او بقصد اول هم از برای ذات او بود که آن عقل الهی باشد و از برای نفس فعل و اگر فعلی کند که سبب فایده و نفع غیر باشد در قصد اول از برای آن غیر نکند بلکه توجه بغیر بقصد ثانی باشد چه فعل او بقصد اول از برای نفس فعل بود یعنی نفس فضیلت و نفس خیر چه فعل او فضیلت و خیر محض بود پس فعل او نیاز برای جذب

۱- دورترین و آخرین حد.

دلیل نباشد بر معاودت موسوم اعتدال.

پس سبیل طالب سعادت آفت که طلب التنازع کند بلذتی که در سیرت حکمت باشد تا آنرا شعار خویش سازد و بجیزی دیگر مایل نشود و آن سیرت ثابت و دایم گردد چه سعید مطلق آنوقت بود که سعادت او را زوالی و انتقالی نباشد از اشکاک و انحطاط این شود و ثقل احوال و گردش روزگار را در او اثری زیاده‌یافتی نماند از جهت آنکه صاحب سعادت مادام که در این عالم باشد در تحت تصرف طبایع بود و اجرام فلکی و کواکب سعد و نحس او بدو محیط و بر او دایر و در نکبات و نواب محن و مصایب شریک دیگر اینانی جنس خویش بود الا آنکه این احوال او را ذلیل و شکسته نگرداند و در احتمال آن بقاسات مشقتی که دیگران را رسد مبتلا نشود چه سعید تأثر و تمکین نبود مانند ایشان پس نه جزع و قلق بر او طاری شود و نه ناسپاسی و یبصری از او صادر گردد.

و اگر بمثل مصایب و آلام ایوب (ع) مأخوذ و منتحن شود از حد سعادت مایل نشود و افعال اشیا عارضه نکند چه محافظت شجاعت و شریاض سیر و ثبات قدم که او را ملکه باشد و توفیق بقاقت محمود و قلت مبالات بموارض دنیاوی که در ضمیر او متمکن شده باشد او را از آن باز دارد و از کمالات بدین فضایل موسوم نباشند ممتاز گرداند و آن جماعت یا بسبب ضعف طبیعت و غلبه جبن بر غریز متغیر آن آثار شوند یا بضرط فاحش و جزع بر احساس الم خویشتن رافقت کنند و در معرض رحمت اجاب و دل‌سوزی دوستان و شحات دشمنان آیند و یا اگر باهل سعادت تشبه کنند و بظاهر صبر و سکون بشکلف استعمال فرمایند بر باطن متألم و مضطرب

۱ - سرنگون افتادن و تگوسار شدن ۲ - سختی کشیدن

باشد و از غمری و عدم معرفت و واقع تا بودن سلامت عاقبت حرکات نامناسب از ایشان صادر شود بلکه مثال افعال و حرکات ایشان مثال افعال و حرکات صنو مغلوج بود که از عدم معاودت آلت چون تحریک جابجایی همین کنند حرکت بطرف شمال حادث شود و برعکس، همچنین کسی که نفس او مرتاض نباشد از تجاوز حد اعتدال و میل بطرف افراط یا تفریط ایمن نبود.

و ارسطاطالیس گفته است که سعادت چیزی ثابت غیر متغیر است چنانکه گفتیم و مردم در مرض تغییرات مختلفه پس گاه بود که کسی که خوش عیش ترین خلق بود به مصیبت‌های عظیم مبتلا شود چنانکه در حال برنامیس بر مزگفته آمد و برنامیس یزبان یونانی نام ایوب پغمبر (ع) است و اگر چنین شخصی در انشای آن بلیه متوفی شود مردم او را سعید شمرند پس بر این قیاس مردم را سعید توان گفت تا معلوم نشود که حال او در آخر عمر چگونه خواهد بود و این سخن پس شنیع است.

بعد از آن در جواب این شبهه گفته است که سیرت مردم چون محمود باشد در هر حال که بر او عارض شود فاضلترین فعلی که مناسب آن حال بود ایثار کند مانند صبر در وقت شدت و سخا در حال ثروت و حسن تحمل در ایام فاقه تا در همه احوال سعید باشد به سعادت او منتقل نشود و چون چنین بود اگر نحوستی عظیم بر او وارد شود صبر و مدارا آنرا نفی کند تا سیرت او اقتضای مزید سعادت کند چنانکه بخلاف این بود سعادت او کمند و منفی شود و احزان و هموم تعاضف پذیرد تا از افعال جمیل ممنوع بود و افعال جمیل چون از سعید در امثال این احوال صادر شود اشراف

۱ - نادانی و بی‌نرمی ۲ - کمند و نیر

در ادراک مطلوب خویش بود، پس لذت عاقل در عادات تواند بود و لذت حکیم در حکمت و چون نفس فاضل را غایت مطالب، ایل فضایل است پس حصول آن او را از لذت‌پذیرین چیزها باشد و چون انتقال نکند ذاتی بود و اما لذت شهوت چون از تواتر سبب عین الم میشود پس عرضی بود و همچنین در کرامت و رأی این حکیم چنانکه گفتیم آفت که هر چند سعادت الهی اشرف چیزها است و سیرت او لذت‌پذیرین سیرتها، اما از جهت اظهار فضیلت او بدیگر سعادت خارج احتیاج اقتضا و الا آن شرف پوشیده ماند و چون چنین بود صاحبش مانند فاضلی خفته بود که طفل او از او ظاهر نشود و اما اگر با اطلاع بر حقیقت آن شرف نمکین شود و از اظهار آثارش لذت اولدت نام و بالفعل باشد و سرور او سرور حقیقی بود منزله از تمویه و میرا از میل به خلاف و باطیل و در آن حال محبت کمالی که در دل او راسخ بود بعد شیفگی و عشق رسد و شگفته دارد که سلطان عالی را مسخر شیطان بطمن و فرج کند پس با شرف اجزا خدمت اخس اجزا کند و سرور مزخرف بلذتی کند که دیگر حیوانات را در آن شرکت است چه آن اسفت حسی باشد و در معرض ذوال و انتقال بود و از تواتر و تعاقب مؤدی به ملالت و کراهت و مضی با الم و لذت عقلی بخلاف این، پس ظاهر شد که لذت عقلی ذاتی میباشد نه حسی و عرضی و کسی که لذت حقیقی ادراک نکرده باشد چگونه بدان مایل شود تا ریاست ذاتی فهم نکند از کجای طالب آن باشد همچنین تأیر خبر مطلق و فضیلت نام و توفیق نیاید نشاط و ارباب صورت بند.

و حکمای قدیم را مثلی بوده است که در هیاکل و مساجد آنرا اثبات

۱ - راحت یافتن و قناعت شدن

۲ - بنای رفیع، درخت بلند (جمع عیال)

و حسن او زیاده بود چه احتمال مصایب عظام و خردش در نواقیع سبب چون نه از جهت عدم احساس یا نقصان فهم بود بلکه از غایت شهامت ذات و کبر نفس ارتفاع همت بود بیکوترین سیرتی باشد.

پس گفته است که چون قوام سیرت بصورت افعال بود چنانکه گفتیم پس هیچ سعید شقی نشود چه به پیچ و پخت اوتکاب فعلی در یک کند و چون چنین بود سعید همیشه مغبوط باشد و اگر چه مصیبت‌هایی که به برناس رسیده بدو رسد از جهت آنکه هیچ آفت سعید را از سعادت خویش منتقل نتواند کرد و در همه احوال بر سنت و سیرت خویش باشد تا این جاست حکیم است.

و چون گفتیم که سعادت آنکه حاصل آید که صاحبش از لذتی که در سیرت حکمت بود بهره یابد واجب نمود که بیان اقسام سیرتها و شرح لذتی که سعاده را باشد با این قواعد اضافه کنیم تا این باب تمام شود در نوع خویش.

پس میگوئیم که سیرتهای اصناف خلقی به حسب ساطعت سه صنف

است از جهت آنکه غایات افعال ایشان سه نوع است.

اول سیرت لذت که غایت افعال نفس شهوی بود.

دوم سیرت کرامت که غایت افعال نفس نفسی بود.

سوم سیرت حکمت که غایت افعال نفس عاقله بود و سیرت حکمت

اشرف و اتم سیرتهاست و اوشامل بود کرامت و لذت را، اما کرامتی و لذتی ذاتی نه عرضی بخلاف دو سیرت دیگر چه آنچه از حکیم صادر شود جمله

مختار و ممنوع باشد و از آن حال انتقال نکند و چون هر کسی را لذت

۱ - کمند که بر او غلبه بیند و حسرت بخورد

و نهایت مختلف افتاده است.

اما لذت حسی در مبدأ نزدیک طبیعت مرغوب بود و شوق پدر بحسب استیلازی قوت حیوانی در ترزاید باشد و چون معارست حاصل آید انفعال طبع رونماید آنگاه بود که با اندر اس قوت عزیزت قیغ رامستحسن شمرده و شنیع راجعیل پندارد و چون بنهایت رسد لذت آن منتفی شود و نظر بسیرت زشتی و فنیحت آرا ظاهر گرداند و وخامت عاقبتش در نظر آرد پس آرا معادی بود.

و لذت عقلی مخالف این لذت بود هر چه مبدأ و هم در معاد چه در بنایت طبع آرا کراحت دارد و بصیر و ریاضت و ثبات و مجاهدت بدست آید و بعد از حصول کشف حسن و بهاء و شرف و فناء آن ظاهر شود و لذتی که برای همه لذات بود رونماید و عاقبت محمود و معاد حقیقی او معاینه شود و از اینجاست که مردم را در عنوان عمر بتأدیب پدر و مادر احتیاج است و بعد از آن سیاست شریعت و بعد از آن تهنیذ اخلاق و عقیبت و تقویم طریق بروفق حکمت چون بدین مرتبه رسد اگر لزوم آن سیرت را مقتدا سازد بر ساقی که موجب سعادت بود و مخالف آن مقتضی شقاوت تربیت یافته باشد و چون معلوم شد که لذت سعادت لذت فعلی است پس چنانکه لذت انضالی تعلقی یا خذ و قبول دارد لذت فعلی را تعلقی یا انعطاف و اداه بود و از اینجا معلوم شود که سعادت مستلزم جود باشد چه استیقای لذت صاحب خط نیکو در اظهار کثایت لذت صاحب العان در مبارست آلت باشد و از جهت آنکه جود سعید کریمترین نفایس و شریفترین درغایب^۱

۱- دروشی ۲- چیزهای خوب و پسندیده و نیز بدش عطاها و بخشها.

گردندی و آن اینست که فرشته ای که موکل است بر دنیا میگوید که در دنیا خبری هست و شری هست و چیزی هست نه خبر نشر و هر که این هرسه را بشناسد چنانکه باید شناخت از من خلاص یابد و سلامت به اندوهر که نشناسد او را یکدم بیامترین کشتی و آن چنان بود که من او را یکبار نکشم تا از من برهد بلکه او را آهسته آهسته میکشم در زمان دراز و اگر کسی در این مثل تأمل کند بر معانی مسائل گذشته تنبیه یابد.

و اما شرح لذت سعادت گوئیم لذت در انواع بود یکی فعلی و دیگری انضالی.

لذت فعلی بحسب نظر اول از روی مجاز مانند لذت ذکور در معاشرت و لذت انضالی مانند لذت انات که لذت انضالی سریع الزوال بود چه از طریق ان احوال مختلف منتقل و متبدل شود و لذت فعلی ذاتی بود از جهت اعتنا او از انفعال متغیر نشود.

پس لذات حیوانی و حسی علی الاطلاق از قبیل لذات انضالی بود در حقیقت چه و از ادیان راه است و انشاء و تبدل بمان در آن پنهان لذات بعینها و جانی آلام باشد و مستکرم شمرند و لذت سعادت مخالف آنست چه ناپست نفعی و عقلی است نه حسی و الهی است نه بومی پس لذت فعلی بود.

و از اینجا گفته اند حکماء که لذت صحیح ساحبش را از نقصان بشمار

رساند و از بیماری بصحت و از زبالت بفضیلت و حال این دو صنف لذت در بنیاد است

بود یعنی اکمال غیر لذت او از همه لذات بیشتر تواند بود و عجب آنست که این جود را که جود حقیقی است با شرف منزلت و علو مرتبت خاصیتی است شد خاصیت جود مجازی چه اموال و اعراض دنیاوی ببذل ناقص شود و تذبذیر در آن موجب قلت ذات آید و نیستی ذخایر و خزاین باشد و در جود حقیقی چندانکه بقل و تذبذیر بیشتر افتد نماند و زیادت ذخایر بیشتر بود و از نقصان و زوال محفوظ تر ماند و با آنکه مواد جود مجازی در معرض حرق و غرق و نهب و تسلط اعدا و اعداد و دزدان باشد مواد جود حقیقی از تصرف صروف و طرق آفات و تسلط حساد و اشداد ایمن.

و چون حال لذت سعادت معلوم شد الم شقاوت که شد آنست و در در و حریت و ندامت بر فوات چنین کرامتی نیز از آنجا معلوم شود و حکماء را خلاف آنست که سعادت ممدوح باشد یا نه.

حکیم ارسطاطالیس گفته است که چیزهایی که درغایت فضل بود آنرا ممدوح نتوان گفت بلکه چیزهای دیگر را ممدوح بدان توان گفت مثالش باری عز و علا و خبر محض که فیض ذات مقدس او است چه ممدوح چیزهای دیگر یا باضافت با حضرت او یا با تصاف بخیریت تواند بود اهازات وصفات او سبحانه از ممدوح متعالی بود.

پس او را تمجید کنند نه ممدوح و چون سعادت از قبیل خیر است چه امری الهی است سزاوار تمجید بود و از ممدوح منزله و مردم را بسعادت یا بعضی که مؤدی بسعادت بود ممدوح نتوان گفت چنانکه بعد از آنست که مقتضی سعادت بود ممدوح گویند.

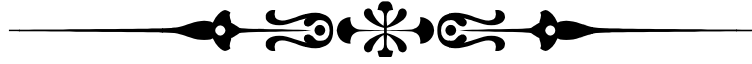
پس معلوم شد که سعادت ممدوح است نه اهل مدح و الله اعلم.

۱- زیاده روی و اسراف ۲- راه پیدا کردن بسوی چیزی یا کسی

انتشار این اثر بدون کسب مجوز از ویلاک آنگینه ساری ممنوع میباشد

<http://bahoo.blogfa.com>

©Copyriht by : Bahoo.blogfa.com



دانلود آثار آقای محمود زارع



[HTTP://BAHOO.BLOGFA.COM](http://BAHOO.BLOGFA.COM)

یا علی



مدیر وبلاگ آبگینه ساری : فاطمه زارع (ساری . سوربن)